

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی

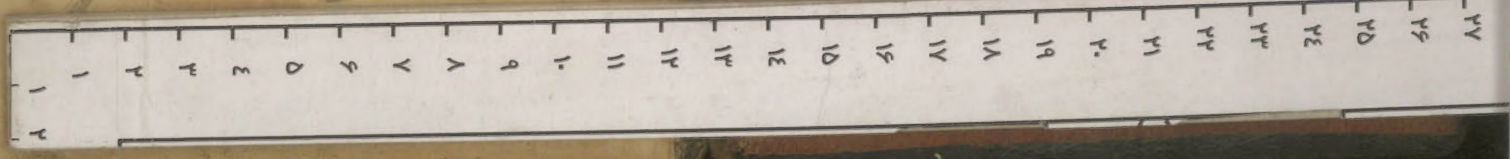
۱۷۵۶۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب مجروح: خطبہ الشہداء و کفر الکافرون	مؤلف احمد رضا خان و محمد ابرار آبادی و
مترجم	شماره قفسه ۱۷۵۶۹
بمهری ریوان	شماره ثبت کتاب ۲۰۸۷۴۴

۷۱۳
۱۱
۱۰
۹
۸
۷
۶
۵
۴
۳
۲
۱
اسدیان

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تأسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی

۲۰۸۷۴۴
۱۷۵۶۹



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مجری، طبیب الخصال و کفر الایام

مؤلف احمد رضا کاشانی، محمد ابراهیم آملی

مترجم

شماره قفسه ۱۷۵۶۹



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

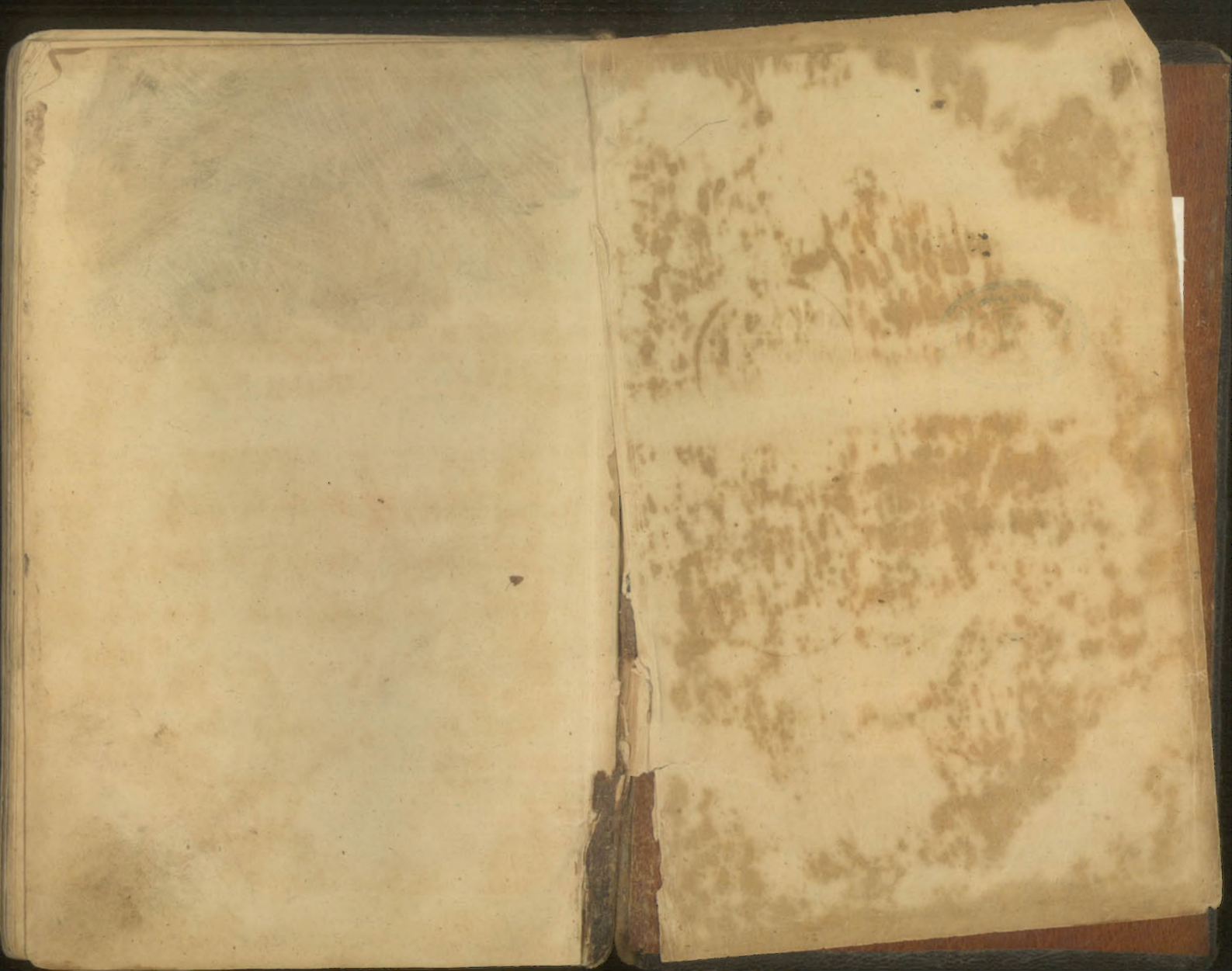
۲۰۸۷۴۲

- ۱
- ۲
- ۳
- ۴
- ۵
- ۶
- ۷
- ۸
- ۹
- ۱۰
- ۱۱
- ۱۲
- ۱۳
- ۱۴
- ۱۵
- ۱۶
- ۱۷
- ۱۸
- ۱۹
- ۲۰
- ۲۱
- ۲۲

۱۷۵۶۹
۲۰۸۷۴۲



اسدیان



فی الحال انما الکتاب
عنه

ام کتاب مکین مال

روح استنسیخه در

دانش المصنوعه دادرز تحریر

خلق کریم تر صد ذل و مطر بر خلق که نبی نوع نهان خالی از آن
 نیست زیرا که هر که موجود است در عالم ملکات است
 نقصان و زبانی واقع اندر شان و کامل و انانیکوید
 از آن الا کمال ناقص نادان بخود بجز نقصان او این محض
 به مقاله و پاره مطلب ترتیب داده **تفاه اول** در شرف علم
 طب و وصایای اطباء **تفاه دوم** در معرفت امراض مشابه و
 فماین آن و معالجات آنها **تفاه سیم** در اجوبه بعضی اسوکه که
 از غموض و اشکالی است بعون الله کریم و مطبوعه **تفاه**
الاول فی شرافت علم طب و فیه مطالب **الطلب الاول** فی بیان
 شرافت علم طب بدانکه علم طب بعد از علم الهی از حیثیت
 اشرف جمیع علوم است **اول** از جهت موضوع که آن بدن است
 و اشرف مخلوقات این عالم است **دویم** از جهت غایت

صحت بدست که بهترین نعمت و کمالات و نبوت زیرا که
 تحصیل عادات و خیرات و این موقوف بصحت است
سیم از جهت احتیاج خلق بعلم طب امریست مشاهد که اهل علم
 محتاج طب و عامه و ملج طبیب میکردند **چهارم**
 از جهت منافع دنیوی چه بسیار است که از اجرت بگیرد
 طبابت آلف و الوف از یک شخص جوید حاصل کرد **پنجم**
 از جهت منافع اخروی چه بسیار است که مرضی که شای
 مطلق بسبب معالجه طبیب زایل گرداند و از فرج و خوشحالی
 آن علیل مومن و دعای خیر و طبیب غمد الله مغفور او را
 کرد و معنده اشرفیات هم در دینی و هم در آخرت عظیم
 دارد زیرا که بدون تحقیق و تشخیص درجات از جهه خص
 و صحت و مرض و تحقیق اسباب و علامات و سایر امور کلیه

که در فن نظری این علم تبیین کرده و خط صحت و ازله
مرض کما پستی ممکن نمیکرد و واجب است امرض که برین
انسان ممکن الطمان است لا تعد ولا تحصى است
از جمله اسباب و حکما و اطباء روحی و الهام و کثرت
و استقراء و استدلال معلوم گردیده است هر از این صفت
که یک خصل از آن جمعی است و یک نوع از انواع آن جمعی
و اصناف آن نوع حجب و شان از ترکیب حیات
خلیقه سیطره لایزال و دایره انبساط و ثباتی و رباعی
و خماسی و سداسی و سباعی آنها مثل مرکب از دو
صفراوی یا سه صفراوی یا چهار یا پنج یا شش یا هفت
صفراوی یعنی سبب امکان ممکن است که در هفت
از اعضا قلیلی از صفرا جمع و متعفن گردیده هر کدام در وقت

خاصی موجب جمعی گردد و همچنین در اخلاط دیگر و از ترکیب بعضی
یا بعضی مبادات یا زیادتی بعضی و نقصان بعضی دیگر
بالعکس و از ترکیب لازمه بعضی مع دایره آن یا دایره
بعضی دیگر و بر تقادیر یا بر سبیل ممانعت و اتحاد است
یا بر سبیل مخالفت پس اقسام آن نوعی که فاضل بعد از
در شرح کبر و قانونچه بیان نموده است صد و چهارده قسم
مگر آنکه بعضی اقسام که ممکن الوقوع نیست بعد از تأمل شد
استقاط باید کرد و هر یک از اقسام ممکنه یا آنکه بر سبیل مباد
باشد یا بر سبیل مداخله یا بر سبیل مشارکه و مماضیه یا
و اگر جمع اصناف ممکنه الحصول عقلی را تعدد نمایند و فرقی
نخبر اگر سری شود و همچنین از اصناف یک نوع از حیات مرکبه
که مسمی ثبوت العنبت سی و شش قسم نموده و بکدام یک

دیگر از انواع امراض صانع است و اصناف آن انوشی
 در کتاب ثالث قانون تعداد نموده هر اریضه
 ششادوش صنف میشود و نزد ارباب عقل و کیاست
 ظاهر است که اگر کسی دعوی تشخیص حقیقی اصناف امراض
 مشابه ضبط آن نماید البته در گرداب جهل مرکب گشته
 و متفر خواهد بود فلذا امام الاطباء بقراط در کتاب فصول خود
 میفرماید لعمریه قصیر و الصنعة طویل و الوقت ضیق و البحر حذر و
 عمر و مراد بقراط در کتاب فصول است که در جنس اجماع
 با و فرعیاتی و کثیر و عوایق مشاغل و کثرت و
 و مسائل این علم شریف و غیر اشکال و تمیز
 و تحقیق اصناف متعدد امراض مشابه بجزایم
 از حکیم علام مدد او ای حقیقی ممکن نباشد و هیچ احدی را قدر

انوشی

بر ضبط و تحقیق و تعداد اقام مرض نیست و ما تحقیق
 نکرد و خطا در معالجه و مواخذة امراضی دارد اما خطری
 در معالجه اوساط الناس از انداء و اهاست و ذلت بسی
 زیاده بر منافع ایثاست و اما در معالجه ارباب قهر و ظلم
 صولت خطر سر و خوف جان است و آنچه عقیده این حقیر
 خادم احکماست در شرافت و خصال علم طب مجتهدیم
 آنست اینست که اگر بعد از تعلم و تفهم کلیات و معالجات
 کتب مبوط معتبره آن در خدمت معلمی کامل علم حاصل
 طب النفس و مطالعة کتب و رسائل بسیار و مشاهده
 تجارب بسیار و مجالست و مصاحبت و موانست
 معالجه فقراء و مساکین تعدی بغير جائز ندانسته مینماید
 قیاسی قانع گردند و از بسی هموم و آسازان و حدائل

و اقرا ن فارغ باشند هرگز نه مثل رجات شرافت شود
 و اگر نه علم طب محتوی بر انواع روات و اقسام خالک
 خواهد **المطلب الثانی فی مصیبات الطب** بدانکه در وصایای عقلیه
 ذوالیوب کتابها تالیف نموده اند و با حمله واجب اند
 که طب در کتاب فضایل حمیده و تصانیف صفات
 بقدر امکان سعی نماید بوجه احسن اتم در تهذیب اخلاق کوی
 و لباس عدالت پوشیده باشند زیرا که تاثیر قدام و سایر
 کلام از نفس زکیه است و اقوی میباشد و باید طب که
 با همه کس عموما بحسن خلق و فسر ج و انبساط و
 عمل نماید خاصه با مستجلبین از مرضا بطریق رفیع و
 مدار استعلام احوال نماید و مرض را بزوال مرض و
 حصول صحت همیشه ثبات دهند و جمیع طبیبان

من

بدفع علت بوده باشد و دامن همت بالوائش معاصی
 دینه و اغراض دنیویه ملوث نگرداند و احوالات را از مرض در
 خلوت استعلام نماید زیرا که مرض از جمله عیوب است که یقین
 از کشف عیب خود نزد مردم همسکار نماید و بفرقت
 تمام معالجه و تشخیص مرض کند و بادویه و معالجات قویه
 قصد و مسهل قوی مکنند مگر بعد از علم و یقین ثابت و
 وقت معالجه نزد مردم بلاف و کراف و مدح خود و غیر
 معالجات سابق خود و تصحیح معالجه خود کند و حکم خرم موت
 عین نماید و تا ممکن و میر باشد مداوای از اک و ارباب
 ظلم و اذیت اقدام نماید و چون متوجه مرض کرد و بگوید
 الرحمن الرحیم و سوره فاتحه و صلوات بر پیغمبر و این دعا بخواند
 اللهم انی استسئذ من السموات و اثم من فی الارض لاله فیما غیر

الهی است جبار من فی السماء و جبار من فی الارض لا جبار
 فیما غیرک و است حکم من السماء و حکم من فی الارض لا حکم فیما غیرک
 قدرتک فی الارض قدرتک فی السماء و سلطانک فی الارض
 کسلطنتک فی السماء سلطانک بالکبر و وجبت الیک و ملک الیک
 انک علی کل شیء قدیر یا حی یا قیوم یا دایم یا فیر یا ویر یا
 یا صمد به نیت شفای مرض نیز بخواند پس بحدائق تمام
 در استفسار احوال و تشخیص مرض بکوشد و بچنان است که
 تحقیق نفس مرض کند و بقبول انواع از ارکید بکوشد و بتمیز سازد و بتمیزی
 کرده باشد **دوم** در تحقیق تب مرض سعی بلیغ بجای آورد و باینکه
 که است یا بدیهه مثل اقام سوء المزاج یا بدیهه و از غیر بدیهه
 مثل تاثیر هوا یا اجزای یار و دت یا تاثیر غوارض نفسانیه مثل
 غضب و فرح یا تاویل از اغذیه و ادویه یا وقوع مصادمه مثل ضربه

در نقطه

و نقطه که نام یک موجب حدوث مرض که دیده پس در تذکر
 از آن بکوشد **سیم** در تشخیص قوت مرض نماید از قوت نبض
 و حرکات قیام و قعود و قوت حکم و استئنا و بشره که بسیار
 از حال صحت متغیر و منحرف نشده باشد و ضعف مستولی باشد
 باطمینان قلب بمعالجه مشغول شود و اگر مرض ضعیف باشد
 و علامات مذکوره بضعف بوده باشد و تقویت بقای
 باید کوشید و رعایت میل مرض باید نمود که حفظ قوت
 از واجبات زیر که معطی صحت و شافی علت در تحقیق
 حکم علی الاطلاق و معالجه در تحقیق قوت طبیعت است
 نه طبیعت چنانچه حکما گفته اند طبیعت طبیب الاکبر و الطبیب خادم
 لهذا و شیخ منیر باید ان المعالج هی القوه لا الطبیب فحاذر من یو
 الآلات الی القوه و بجملة این طبیعت و غیر حالت صحیح

از سه حال باشد یا آنکه قوی و وافی بود دفع علت و در وقت
 مستحق از معانیت طبیب بود چنانکه از طبایع قوی که اگر
 قلیه الاستعمال طبیب باشد اگر دوا و اعصاب و زوال علت است
 وقت طبیب است و مانند اهل بلاد مازندران که طبایع است
 شکر اندک طامشی که از دوا طبیب بود هر آنکه در دفع
 و مرض قوی و اسرع خواهد بود چنانکه بارها شده است
 با آنکه وقت طبیب معادل و مساوی وقت مرض باشد
 و در وقت محتاج معیونت طبیب بود تا آنکه از مغلوبیت
 امین باشد یا آنکه مرض قوی و قاهر بود بر طبیب و در وقت
 مضطرب باشد با عانت طبیب باشد که اعانت طبیب
 نیز مدافعه قاهر و قوی نخواهد شد و اگر موجب پلنگ
خارم طبیب و شخص مزاج ایام صحت مرضی باشد مگر آنکه

از ایام صحت مزاج مرضی قرار بوده و مرضی که عارض گردید این
 حار است بزرگ تریدی گفتا باید اگر آنکه همان مرض جاری
 صاحب مزاج باردی عارض گردد جهت مزاج به تریدی
 در غایت قوت دارد و تحصیل این سبب را به بطور نام در
 شرح جوامع سید ایام فی حقیر بیان نموده ام و خداوند عالم
 توفیق عطا فرماید تا شرح بر معالجات سید ایام هر چه تمام
 تمام نمایم **حکم** در تحقیق خصیص مرضی و سن مرضی باید مثلاً اگر
 خصیص مرضی مذکور است بر حسب گرم خشک است و بنیه او
 تر پس احتمال تریده و سهولات قویه بیشتر دارد و بر خلاف
 انات و زردی که با انات خصیصه خشکی و در انات نقصان
 و اخلاق مذمومه مثل سوسه و زردی و خلق و سیرجی و سیرجی
 و سیرجی و نهایت حرص و متور و فرط حرص و صلابت طبع

و غیر آنرا نیز مثل هم باشند و حکما گفته اند هر حیوانی که خنثی است
 صفات یه و خنثی مبدل گردد و انسان پسند این باشد و اما این
 بعضی از این طایفه گاهی معاشرت نموده ام که ظاهر است
 با کثر صفات حمیده و خصال پسندیده بود و اندک عیب
 و نفهم اخفیه و مثلاً اگر درین صیاد و صیاد است حرارت
 و خون در مزاج او اغلب و امراض موی در او اکثر حادث
 میگرد و همچنین درین باب صفات و امراض آن و در کتب
 و شیخوخ و طب غریبه و سود و امراض آن و دیگر باید دانست
 که صبیان و مشایخ را در امراض از غذا منع نباید نمود اگر چه
 صبر نایب بر جوع فوق صبر صیانت اما اطفال ضعیفه
 در دایره دوائی ایشان معالجه برضعه ایشان مقدم است بر
 استفرغ خون یا خلطی دیگر و در خیانت ناسخ بخار یا علاج

شش یا تبدیل مزاج به یک که جناب شود و در مرضه باید
 زیرا که شیر نیکف و دایم گردد و آن کیفیت بدن رضیع شیر
 میکند و اگر غذائی دوائی بوده باشد بقیت کیفیت آن
 در شیر باقی جمیع مثل خولی که از شیر یا که همگون شود و تری
 تسخیر نماید پس رعایت آن نیز باید نمود **در** **نهم** و همچنین
 مریض بود که بر طبع واجب بود که در حفظ صحت از
 مریض از عادت شخص غافل نباشد و عادت را در بدن تأثیر عظیم است
 حتی که بعضی از اهل هند را عادت سموم اصلا از آن متضرر
 نمیشوند لهذا بطراط سفیر باید که عادت طبیعت ثانی است
 وجه مراعات آن مفید فایده است **فایده اول** صحبت ملاقات
 هوا پس جمعی که با هوایه و بلاد حار بوده باشند از تأثیر سردی
 هوا و اشغال بلاد بارده متضرر و مریض شوند و بدون اشغال

با هویت معتاد و صحت نمایند و همچنین است عکس آن و برین
قبایست که معتاد مجاورت نار بودن و مجاور آب بودن
مثل خدادان و سیادان **نمک ناید** و **دوم** سبب کفایت
و اوقات تناول عدست اما معتادین تناول غذایه و یا باره
یا یاغذیه غلیظه لطیفه الانضمام مثل نان فطره و آش کشک و گوشت
کاو عراق و بز و شتر یا یاغذیه لطیفه مثل طعام حیا و غیره با گوشت
جوجه و مرغ و کبک و پیوه و قراول و از بقول و غیر آن بود
باشد و مردم هر ولایتی نیز نوعی از مستملات
معتاد میباشند چنانچه مردم دارالمزبه برنج و اهل عراق
نان کدوم و جوجه اسل نخود و ماش و اعراب بخیر و اهل
صقلیاب و فرنگ بزراب و عرق و گوشت کاه و گوشت و نان
اینها معتاد میباشند و صحت هر صنفی از مذکور است معتاد

نمک ناید

محمود میباشند و از امثال بعد آن تضرر و مریض گردند و میباشند
باغذیه غلیظه و مردم کولر در حال مرض منع از اغذیه و لطیفه
نشدند و همچنین است حکم در اعتبار مردم تناول هر
از اغذیه حاده باره پس در حال صحت و مرض از معتاد
که طبع بان زیاده مایل باشد منع نشاید نمود و لکن هرگاه
است که اگر کسی معتاد یاغذیه غلیظه رویه مثل آش در
همچو شش که در اصفهان در فصل باوینجان باکشک شحمه
بوده باشد برعت مضمت آن و ملائمت آن ضرر نکرده بلکه
مستدراج امثال ناید و الا بطول مدت صلا رده در جمیع
گردیده شود اما مرض صعبه از آن پدید آید و اما معتادین کفایت
بعضی که معتاد بتقلیل غذا باشند چون گراناید نقل و گوشت
و کرب برایشان عارض گردد و کسی که معتاد بکثر غذا باشند

تعلیل کنند ضعف قوت قبول عارض کرده و اما اوقات سبک
غذا پس بعضی مقدار با غذای اول نهار یا نصف النهار یا آخر نهار
باشند و از تقدیم و تاخیر آن متضرر گردند یا اینکه مقدار باشند
در روزی دو مرتبه غمت نمایند یا سه مرتبه غذا نمایند پس اگر
کمتر باشد و مرتبه که کمتر از مقدار بود و قصار نماید هر گاه باشد
نمود و اگر صبر کنند استرنا و ضعف قوت و کل عارض گردد
و همچنین اگر کسی بکمیته غذا نماید و مقدار باشد و مرتبه جبار
نماید و آنچه که در کتاب رو تقدیم غذا نموده باشد عارض میگردد
و بر او نیز عارض گردد و بهترین طرق غشیا و مراعات طبایعت
که در روز سه مرتبه غذا بخورد و چنانچه در یک روز دو مرتبه یکی
اول و یکی آخر روز و در روز دیگر یک مرتبه در انصاف
نهار مقدار نمایند و اگر کسی که نابر اشتغال ضروری و موافق

۱۰

میسر نباشد یا پس نیم غذا نماید و عادت کند که بانه روزی
غذا بخورد و عادت بعضی بهتر از تقدیم است زیرا که صفا
بعد از غذا براحت سکون و نوم که همه از معیاض مضمضند است
مگر آنکه در بعضی کتب است که از انصراف چشم ضعیف است پس باید
از تغذای آن بجز غذا نه معده بداند و چشم نه مقدار بعضی را صواب است
که قبل از غروب افخاب غذا تناول کنند و وقت خواب
در معده ممتد باشد **در سیم** همه مقدارین شرب آب
و شراب است چنانچه بعضی شرب آب و الیه مقدار باشند و سراج به
پس از آب قبل از الیه و متضرر گردند و اگر آب را جمعی داده و محرقه
عارض گردد و اصل از خوردن آب سرد شدید منع نباید نمود
و مشاهد شد که بسیار شمع گردید اگر چه در معده و کبد ایشان
ضعیف تر عارض شد باشد و کسیکه عادت است به شرب سرد و یا تر گردد

۱۰

پس آب سرد و خنک تضرر کند و ضعف معده و کبد او باشد
 و در جمیع حرقة شرب آب سرد و خنک جایز نباشد هر چند که معده
 و کبد او در غایت قوت بود و همچنین بعضی که معتاد باشند
 بآب آن و بعضی بآب با قوه یا آب شکر و مانند آن معتاد باشند
 چون بغیر آن مسهل کند تضرر کردند و تولد امراض کند که در
 امثال معتاد و زایل نگردد اما و اما معتادین شرب خمر که با
 خود بخوبی و بنوعی خمر و قمر بن و دخول بر غلبه الهی
 نموده باشند با کثرت آن یا بتقلیل بعد از طعام یا وسط او و بعد از
 پس نگران عادت دفعه موجب ضرر عظیم کردند و اگر کثیر
 و چنین است یا زیاد و یا کمینه میفرود چنانچه بعضی معتاد شرب
 و تراکیب سیاه چای و بعضی قهوه و تراکیب قهوه و بعضی قهوه
 بود و بعضی به زردی و بعضی به بلای و بعضی به پیش و مانند آن

از او

از او و به سکر و سیمیه معتاد باشند و از نسیان دفعه عرض
 باید بر ایشان عارض میگردد و به بون اعتاد و بچند و بچند
 فایده چنان در نوم و قیظ است چنانچه بعضی عادت خواب نیم
 داشته باشند طاقت بیداری ندارند و اگر بر خلاف عادت
 او نمایند گرمی بدن و پوست اعضا و صفت لون و جوهر
 و ضعف مضم میاید و کسی که معتاد بفرط بیداری بود و با
 از کثرت خواب اثر خفا در قوت و کدورت در زمین و در
 در اعضا و ضعف در جوهر و در او حرارت ظاهر گردد و از
 هر دو بهتر عادت خواب و زو و بیداری شب است و نسیان
 این عادت دفعه خطر و تدریجاً واجب بود و نسیان
 حمام و جماع و تفراغت چنانچه بعضی عادت چنان باشد که هر
 بجام روند پس اگر از آن چند روز تا خیر نمایند تضرر کردند

و این شخص اگر عارض گردد از حام منع نماید نمود اگر چه اثر
 نفخ در ماده ظاهر نگردد باشد اما مقادیر کجای الکارد
 اسراف آن موجب ضعف حرارت غیری و ضرر معده و کبد و
 اعضا و صدور واحد است و عادت گردد خواصه در غریبه بر دیا
 لهذا ترک این عادت دیدن مزاج تدریج و اجتناب و همچنین
 ترک جماع در مدت طویل جایز نبوده خاصه در انزبه عارضه
 موجب امراض داغی و قلبی گردد و حیات بدید آید پس از او
 آنست که حافظ صحت چنان عادت کند که هر چهل روز یک دفعه
 باین امر شریع اقدام نماید تا موجب شکر گردد در مقادیر
 با استفراغ خون بقصد و حجامت در هر اندک مدتی پس اگر
 از آن ناخیزی نماید نقل بدن و غسل و حمام و امراض موسمی
 عارض گردد و همچنین باشد حال جمعی که عادت بقصد داشته

سالی یک مرتبه چون از آن وقت تاخیر نماید و بعضی دیگر باشند که
 فصد نکند و باشند پس اگر مضطر بقصد گردد تا ممکن باشد تدریج
 و دیگر که قایم باشد مثل تصفیه و تبرید و صوم و نوم
 معمول دارند زیرا که از فصد است به ضعف قوی خوشی
 بر ایشان عارض گردد و اخراج خون کثیر در دفعه و اولی
 باشد زیرا که بلاخره مودی بقصد و مزاج و ضعف کبد و ترخا
 و ضعف قلب و معده و فالج و سرخ و سکه و غیر ذلک از این
 بار و کرده و اگر ناچار گردد پس بهجات قیلا عللا اخراج
 نماید و همچنین است امر در عادت نادیده هله مثلا بعضی
 که در هر اندک زمانی شرب مهمل معین یا غیر معین بوده باشند
 که از ناخیز از آن مدت معین و از شرب بل آن وادی معین
 و مرخص گردد پس اگر ایشان را مرض عارض گردد و محتاج به شرب

اگر اسهال بدوی معین متعاقب و ممکن و مناسب بود خلاصه کلام
اعتیاد بخیرت شاولی و صواب باشد چنانکه گفته اند فعل و افعالی
در بدن مشابه صابون است در یاب اگر چه پاک میکند
ولیکن در گند میازد و واجب است که هر عادت غیر صحیح
سبب بچ قبل از ظهور فساد آن افعال ناسید و بر طبق
که در تحقیق عادات غایت بذل جهد را مبذول دارد
در تحقیق مزاج و مرض مفید و هم در جنس معالجه و سرعت ظهور
مداد ای صابون نافع **فایده ششم** در معرفت بعضی از عوارض است
که تحقیق آن واجب بر طبیب مثلاً در جمعی باید در صدد
سرفه لازم آن شده باشد از استعمال ترشها و آب سرد
و تلخیات و آب کاسنی کل سرخ و مانند اینها که مخش نیست
احتراز نماید و اگر طبیب نیست داشته باشد در دادن مصلحت

واجب بود و اگر معده بقی مانده باشد او را که به شمع منوع است
و اگر با صانع هم تزلزل باشد ترک ادویه و مرخیات لازم بود
نحوای باشد از رایحه سرکه در لخته احتراز اولی است و از جمله
تحقیق آن واجب است آنست که در بعضی در مدت عمر مریض
که کوفت و پولک گویند کشیده یا نه اگر کشیده باشد از خنده
رعایت آن واجب است یکی آنکه هر چند علامات برود در
استیاضی هرگز در خوف نباید کرد که اکثر سهولت منفع میگرد
و دیگر آنکه هر چند علامت فیه حرارت بر او ظاهر باشد
در اکثر امراض آنست که تبرید قوی ضرر میکند خاصه
کسیر که سبب سیاه یا حجب دارد و ممکنه معالجه کرده
و پوسته طب از این معنی غافل نباید بود و در تبریدات و جود
ایشان همیشه جانب اعتدال را منظور باید داشت و دیگر آنکه

امراض ایشان نمیکرد و بدون چوب صنی که تر یا قی این
مرض است بر نحو دیگر که بوده باشد زایل نمیکرد و یا اینکه
دو مرتبه حسب سباب بدیند و آن نیز در بعضی قریب صنی
منو و باید دانست که اکثر امراض ریه نمیزند محله الا عسر
که بر عموم ناس بدید و شخص که در چون یک تا یک نوبت
سج انگ یا رخ بوا سیر یا دیدان و در زمان اجتناب
خواهد بود و حکما میفرمایند اگر در حیات اعراض ریه و بهی
بدید سبب خطی که موجب آن تواند بود دلیل فساد حیات
و جب القرح باشد **فایده مهم** در بیان معادین مرض معش
چنانچه بعضی مردم معاد و پنداشد که هر چند مدت مستلا
بان مرض نمیکردند چون معنی محقق شد در عرض آن
منو و مثلا هرگاه شخصی که اکثر اوقات بتولنج مبتلا بود و در

او را در وی در شکم و پهلو یا اجتناب طبعیت عارض کرد و آن
دو عسر مرض در شکم یکله تیر جانند این هرگاه عادت
بتولنج ظاهر کرد و انداخته و رفع نمیکرد و دیگر آنکه بعضی مرد
عادت چنانست که باندک سبی بدیان میگویند محض آن
بر صوبت مرض و سرسام نباید کرد و دیگر آنکه باید
مرضی نهایت هزال و ضعف و تغیر در بشره ایشان بدید
حل بر صوبت مرض ایشان نباید نمود و این برین قیاس
عکس آن **الطایفه** فی طیفه المرض بدانکه طبیب باید بداند
که طبیب مرض چه چرابت حادث است یا من چنانچه که
مرض در نهایت حدت یعنی انهای آن از چهار تا پنج و تجاوز
میکند پس بر او از است که غذا به پاره مند و در تطیف
غذا بگوشتند مثل اینکه اکثرا باب کرم نبات کنند یا

بدو فحان چای کفاید نمود و اگر حدت مرض کمتر از حد مذکور است
بلکه نقضای آن از هفت روز تا چهارده روز تجاوز نکند
پس سر او را است و آب غیر یا شیر خشک یا شیر تبخیر شده یک دفعه
و دو دفعه یا یک دفعه ثور یا بای از برنج و ماش و گندم و پنیر که در دست
مناسبت و قس علی هذا هر چند مرض حادث و مدت آن که در دست
تلطیف غذا بیشتر است و اگر چنانچه مرض از امراض مزمنه و
باشد مثل حمی غیر خالص و طحال غلبه و تبهای بلغمی و ریه و ما
آن مناسب از دیاد خلاصه لطافت مدت طولی مرض داشته
باشد و در محل اشها و مجامد بصفت ضعیف نگردد بلکه در آن
مزمنه در وقت اشهای لطیف غذا نیز انبساط که با پیشتر
تغلی بخورد مرض نبوده باشد پس حفظ قوت در امراض
سحب ضرر و طول مشابه خط نوشته است در خارج قریب

راه انچه چنانچه قلی از نوشته مسافر را مقصد قریب میرساند و مقصد
رسید با تمام میرسد بلکه قلی از قوت در امراض مزمنه و
باشما میرساند و در امراض مزمنه باشما رسیده مافیه مگرد
پس در غیر بعد و مرض طولی احتیاج نبوده و قوت بیشتر
اما معرفت و علامات امراض مزمنه و دلایل طولی و قصر
مرض را بتفصیل در کتابهای عربی بیان نموده ام و درین رساله
نیز بعضی انبارسی بیان کنیم تا از آنرا یک کل واحد از از بار و اول
مسائل ضروری که محتاج بهم طبیب است خالی نباشد و آن
چند وجه معلوم میگردد **اول** از نوع مرض آنکه تشنج یا پس
صرع و سکنه و خناق را در نهایت حدت گرفته اند زیرا که
امراض مذکوره زودتر از جمیع امراض منقضی میشود و خطر هم
و منتهای آن از چهار یا پنجاه روز نمیکند و دیگر آنکه

خالص و محقره را در حدت کمتر از آن امراض گرفته و ربع فایز
 از مناسبات شمرده اند **دویم** از حرکت مرض مثلاً آنچه میسر
 النوائب است دلالت بر قریب منتهی میکند چون غلبه
 که مدت نوبه آن بابر قول اکثر اطباء اقل آن چهار ساعت
 و اکثر آن دوازده ساعت است و آنچه بگوید النوائب
 دلالت بر بعد منتهی میکند چون غلبه خیر خالص و اگر مادی
 حار قریب است حاد و اگر بارد و غلیظ است مزمن **سیم**
 از نحوه پس اگر بدن بر سرعت منخرط و محسوس که در دماغ
 بود و اگر بحال خود باقی ماند یا بصورت منخرط که در مغز **چهارم**
 ظهور اعراض بایده بجهانیه و عدم اسهال و تضرر مرض و تقای
 احوال بر حالت خود مندر بطول مرض بود و اگر برعکس
پنجم کثرت اختلاج در مرض خصوصاً چون از اول است که کند

بهر حال

بطول مرض بود و همچنین است کثرت عرق در نوم و تب آن
 منقطع نموده و بدون تبی ظاهر و بدون کثرت شل و کول مرض
 دلالت بر کثرت رطوبات بدن میکند و مندر بطول باشد
التمهات فی معرفه امراض تشابه بداند و معروفه ایاز فها
 امراض تشابه بغایت ضرورت است زیرا که اگر خطائی در معاینه
 واقع میشود از عدم تفرقه فها بین است از اب طریق سول و جوا
 سپان نمودیم و اگر انشاء الله الرحمن جندی از غم مایه جمیع
 تشابهات و تفرقه فها بین اینها بوجه تقصی در شرح بر معاینه
 سیدایه بعضی خواهد آمد و علاج هر یک از امراض تشابه را
 نیز بخلاف اشخاص نموده ذکر کردیم نظر بوجوهی که
 سلف چنانچه میفرماند تا ممکن بوده باشد از اخف معالجات
 ترقی بقوی نماید نمود و از ادویه آنچه بیاض است اقرب بود و

باید دانست که تا مطلب از کید و حاصل میشود اختیار دود و
 نباید نمود و بر همین قیاس مقدر و قلیل الاخراج بر مرکب و کثیر الاخراج
 بتفصیل باید داد و اگر از اینجا مطلب حاصل شود ضایع استخراج
 علاج از کتاب دیگر غیر این مختصر شود پس معالجه بر کتابی عمل
 نباید نمود بلکه کتاب معتبر معتد علیها رجوع باید کرد و مثل
 قانون که انجی سحریت حملوا جوابه نفی که در خانه عقل کاخ
 محمدی است یا آنچه از خود در آنرا از این متقدمین استخراج نموده و در کتاب
 الصفا من حیث الی و التصفیه فی حین سینه و دیگر و همچنین است
 اکثری از تصانیف طب فاضل محمد بن کریم و از کتاب دویزه
 مثل شمع حکیم من کتابی که آن نهایت سی و غایت است تمام
 در تحقیق کیفیت و بیان منفعت و مضرت دویزه نموده و از
 اسباب معالجات باقی و دستور طبای و از کتاب فارسی

و خیر و عارضه شایع خلاصه التجارب بوثوق تمام عمل میو
 و از رساله اسهالیه که این کتبه از کتب مبوطه و خیره و استخراج
 بطریق دستور علمان مان خود سنی است و این مقاله سخن
 و از دویزه مطلب است **المطلب الاول** فی فرق الامراض التي تشبه
 قوعها بالذی **سول** فرق این صمد کان کاحسن الذی صمد
 کان الضعف الذی صمد **جواب** ان الکائن لک کان کاحسن
 صفاء الحواس و لطافتها و صدور الافعال عن مجری الطبیعی و
 الکائن للضعفه فیه که دره الحواس و وجود الایض و حسب
 فهو اما سوء المزاج او غيره من الکمال من انکرا احاس الذی و
 الصبیح حل الفرق علی الحسن فی الذی و فیما صمد انکرا
علاج اما ان صمد انی که از قوت حسن و مانع باشد غذای غلیظ یا
 تا غذای مانع غلیظ شود و روح غلیظ تولد کند تا حواس را بخشد

آید مثل اشک کنگ و حلیم و کله پاچه و نهان آن و عصر بکشد
 شربت خجاش بسیار موافق بود و مای تازه با طعام خوردن
 بسی مفید بود اما آنکه بواسطه ضعف دماغ بود تقویت یابد
 از شتمومات و طولیات بعد از رفع سبب ضعف و اگر در وقت
 شحم کثیر را با کمی مال نبات یا قند سفوف کرده با آب سرد
 صبح ناشتا بخورد در تقویت دماغ بی عدیل **موال** ما الفرقین
 اسهال کان عن التلبس و من الحادث عن المواد الاذعه **جواب**
 آنکه حادث میشود از تلبس تابع اوست نقصان طوبیت متحد
 بسوی منخر اعلی الحک و قلت رطوبت غلین و با باشد مقدم
 شده باشد مرضی که آن مرض باعث تلبس است مثل حمیات
 و امراض سوداویه با وجود کرم تب مرد دماغ که تلبس و تحفیف
 رطوبت دماغ با هم شدیدی که عارض شده است مثل تب شد

و اما سهری که حادث میشود از مواد لازمه پس استدلال
 کرده میشود بر آن که آیا در کجای بدن است یا در دماغ یا جمیع بدن
 در عضو یا اختصاص است مثل معده و اما آنکه آن ماده که در دماغ
 ضلالت او وجود ثقل و صداع و سیلان مواد است از غلین
 عدم تغییر لون بول از حال طبیعی و با باشد را باید اعلام کنیم
 آن ماده را اما اگر آن ماده در جمیع بدن باشد فعلیت تغییر
 بولت سبب لون و قوام تغییر لون بدن است بولن آن ماده
 موجود است ذی شدن بحکام است و با باشد
 تغییر در رایحه عسرق و حله در بدن هم میرسد و اما اگر در
 معده باشد پس علامت او غیان و تغییر طعم و همین است ای
 موادیکه در معده است و با باشد که شاد در بطن باشد و کما
 سهر بواسطه اندیه بخور و لا ذعه میشود مثل سیر و ثقل و غیره بلکه آن

مشرب شراب حریف المزاج و کاهی سهر بواسطه خلوص
 از غذا میشود **علاج** آن ترطب و مانع بود یا غذیه و استحا
 و تطولات و ادهان مطبیه اگر از پس بود و طبله الف بزهر آن
 و تریاک اگر اقسام سهر را نافع و منوم بود و شقیه بدین
 از خلط غالب و اگر لفضه و حقنه بس تبدیل مزاج و تقویت
 و مانع بود اگر تب سهر مادی باشد **سوال** ما الفرق بین تب
 و الکات **جواب** بدان المرضان غیر قان بصحبه نفس و
 شدت در سبوت و عدم انهدا در سکوت و بطلان قوی
 حیات و متحرک در سکوت و وجود هر دو در سبوت و کت
 متی خف فی الباطن سبوت و ایلامه بجه و حسن و فحش
 شخصی سکوت هر قدر رویت بود احسان ازیت میکند
 و همچنین حرارت شخص سبوت فوق حرارت شخص سکوت است

بر

بل احساس حرارت در سکوت نمیشود و همچنین تب
 کاهی میشود رفع سبات او خوب بهم میشود و بخلاف سکوت
 اگر هم رفع شود بعدا جات قوی مهال برض فایج خواهد **علاج**
 سبات تبخین مزاج و اضرار بنعم بوده باشد که چون من کرد
 ارتعاش نیز حادث گردد و مدوایی هر دو با ششام خنک
 و تر اشید و تخمد یا بلج و کاه و سر و طبله فخر دل خنک
 بدتر و ملین طبع کهنهای حاده و ادرار مبدارت حار باشد
 و اما سباتی که نافع حی و دوران باشد علاج آن تبین اطراف
 و تعطیش و تیشیم بخار سکه و تقویت و مانع بدین ورود خل
 و وضع طبله قابضه مثل آس و کل سترج را کوفه با آب غوره
 یا انار خیم کرده و بر دماند خنک و نافع بود و اگر در سبات
 سبات مهال شود مودی بکته یا صر یا فایج یا لقوه خواهد

و الله اعلم بالصواب **سوال** چه وقت می‌تواند که حادثه از مادر و سکت
 حادثه از ورم **جواب** سکت حادثه از سده می‌شود و فعلی است و
 حادثه ورم می‌شود در کجی است و دیگر سکت سدی بدو است
 و ورمی لازم دارد و می‌تواند سکت است و می‌تواند و تخلف است
 سدی **علاج** سکت اگر آنکه زید بر دهن ظاهر کند و باشد و
 نهیده آن باشد سکت است باشد پس اگر وجه علین در سکت
 حرمت قریب بود و حضرت بوده باشد چنانچه دم
 در بعضی اعضا محقق می‌گردد فی الفور فصد فیالسن و سکت
 سابقین پس دکت شدید در اطراف شد عضدین و
 فخذین تا قدین و صبت من الوریع نخل بر اس و سکت که نخل با
 مالید پس احتقان سکت معده باید کرد و اگر آن علامات
 مذکور نباشد بلکه در حین نفس اندک خرخره از صدر شنیده شود

چون

احتقان سکت حاد و باید کرد و اگر برعت بر کرد و مکرر باید کرد
 تا آنکه رطوبات سپارد دفع شود و کندش و خرق کم نفوذ باید
 کرد و طایفه جدیدی یا آب نذیده در آتش نشیده باید کرد
 و بر بالای کلاه نذر بر سر سکت باید گذاشت یا نیکو طایفه را
 نزدیک سر ایشان چنان باید داشت که حرارت موی سر را
 و اگر بهوش ناید سر از ستر باشند یا موی سر را بچند و خردل و
 مسحوق کرده با سرکه بر سر طایفه و صاحب ته و سج الارواح
 گوید که قی سبی نافع باشد باین طریق بر مرغی را بر و غنیمت و نخل
 کرده با ایارج فیر آلوده کرده بجلو آن بزند و حرکت دهند تا
 قی واقع شود و جامه بوس در کتاب تحریم و فوالمیت از فو
 مسکوت قبل از نیت و چهار ساعت که در هر ملک الکلیت
 یا بشمارد و دو ساعت که بعد از آن یوم رابع است و بجز آن

اول امراض حاده است منع تمام نموده است و حقیر خادم گنگا
 و اصفهان در سینه جوانی در آب شنو میکرد و در سر بل خاجو
 بنده با بعضی از اصد قاشته بودیم تا شنو میکردیم سکه کرد
 رفقا و از آب بر وزن آوردند و استعلاج ازین حقیر خواسته
 آجر را بطریق مذکور تفیده و بر سر او گذاشته تا سکه کی که موی او
 سوخت نفس او ظاهر شد و بعد بحقیقه صحت یافت **سوال** فرق
 میان سبب و جمود چه چیز است و هر دو هم از امراض دماغ
 پیاپی و بحسب محل مشترک و علیل هم در هر دو مرض مشترک است
جواب آن العین فی مرض الجمود و چون مفوضه و فی المبتوت
 و انجا بقی عن البسته التي كان عليها قبل الجمود و ليس المبتوت
 كذلك و ايضا مفصل المبتوت اس من مفصل الجمود **علاج**
 آن نفخ ماوه سودا و بلغم صبی و استفرغ آن بود و تحقیقا حاد

و جوب نفعه دماغ و تقصید و تسخین و ترشح و نهان **سوال**
 چیست فرق میان سرسام که درم و نفس دماغ باشد و سرسایه
 و درم در غشیه مجلیه مرد دماغ باشد و این دو مشترک است یا در
 اصل مرض و در اختلاط عقل و در حسی **جواب** ان الورم اذا
 كان فی نفس الدماغ فيكون الوجع و اختلاط العقل و بکدر کرم
 من اول حدونه و کذا الک یاتی احوال النفس و النفس
 يكون موجبا و الحی یكون الین و بعض الاطباء من انکروا ورم الدماغ
 نفسیه و لکن مبایسته فی العمل تحقیقه و اذا کان الورم فی الغشیه
 فيكون الوجع فی ابدانه شدیداً و انما یبدا و يكون ما یلا الی اجمه
 الجبهه و الفخ و يكون النفس صلیبا و ربما کان متشابها و الحی
 احد و یأخر فی هذه النوع اختلاط العقل عن الوجع زمانا **علاج**
 در سرم دموی و صفراوی ملین بحقیقه و تقطیه و تبرید و طریقت و قفا

کلیه آنکه در صفراوی تبکین و تیرید باید پوشید و از شرب آب
 صادق البر و حذر نباید کرد بل در جمیع حیات صفراوی و حتی
 و سبب این از جمیع شرب بارده و اخراج خون کمتر باید کرد و در
 دیوبندی قصد کلیل و سکین باید نمود و بر سیردات باید اقدام
 نباید نمود و اخراج خون زیاده باید کرد و اقدام نمود و بعد از
 قصد و اخراج خون تلین طبیعت بحقیقه لیسنه در روز
 پنجم و ششم و هفتم و هجده و نهم و طول مرطبه مخدره و
 و دوشیدن شیر و شرب راس و تعریق راس و غنیمت
 و نیلوفر و هجرت رفس سبات و نهان شدن لک
 اطراف و با کوش لازمست در هر حال لغو اجایا و هجره
 ضرور و بنا بر عدم شعور و تصداده و انجیره در سرم
 با کوش اطراف و ثبت نافع و موافق باشد مگر وقتی که معالضه

باشد و تلین طبیعت سنده مع خط قوت الا در روز سحران
 و پیش شرب آب و اخراج بول مجتمعه در مثنیه و عدم حاک
 سجات طلا و ضا و مثنیه بروغن بادام و طبع اسفنج
 و بنفشه با است کا و اسفرزه با شیر و هجرت رفس سبات
 ل و خشکی شفه مسخ سحر که گمان مغموه بلعاب اسفرزه و
 نافع و مفید باشد و اکثری از معالجه سرسام در آخر مد و ای
 محرقه و مطبوعه که گشت و محمد بن زکریا سیف نامه که هرگاه
 راس و صداع در حیات حاد و لازمه وانی بود بحد و
 سرسام متعین باشد و هرگاه در چشم و صورت حرکت
 بوده باشد و لویه پشانی و پشت کوشها انداختن و غریه
 تجدین منخرین نمودن بسبی نافع بود و این حقنه در حیات حاد
 و سرسام بسبی نافع بود و تسکین جرات و لطفاً آنرا **مسند**

آن غلبه شلیب نبشته نیوفر کل خطی خاوری کلید المکس کل سرخ
 رسته خطی مکد و متقال غاب میان مکد پت وانه جو مقشر
 کافه بزرگ بقصد مکد هفت متقال آب برک چند پله
 فلوس نگر سرخ کرکین علفی مکد و وار و متقال روغن بادام
 متقال در چاه و متقال نماند و در بعضی از امراض و بلاد
 یک متقال ریوند چینی سه دار و کرده علف ندارد و بهترین
 طلا در جنس این ارض است **صفت** صندل سرخ
 سبز آب کا هو آب خیار آب کل نبشته تازه آب کل نیوفر
 یا هر کدام یافت شود به پانی یا بر کف دست و پاشند
 و نامحرم ضا و این است **صفت** اسفزه تراشه که و یا خیار
 کل نیوفر کل نبشته با شیر و خر بر ضا و نماند **و رقیه** صاحب
 سر عام و ایت که غذای ایشان در غایت لطافت باشد

و اولی آنست که در اوایل ماه ایشیر با شربت و شربت نبشته
 اقصار کنند اگر معده ضعیف باشد و اگر خوف ضعف بود
 پس مزوره از اسفنج و مکد و و چند رو با شربت و عسل
 داده تا اول نماند و در ایام اسبوع دو نیم لیوان که بار ده فایده
 حاضنه مثل مان و تفاح و غیره بخورند تا نماند و اگر طبعه خشک
 شور با لی از اجاس و نم نمندی و اولی بود و در اسفنج
 با مرق جو جای رطب تازه کوچک که با کثیر تر و حقیقت
 و آب نارنج و آب لیمو نبشته باشند بخورند تا نماند اگر معده
 نبوده باشد و نباید که در غنیه و اثر ایشان از غلظت
 و حاجات مواد در دماغ مثل خشک شری بوداده باشد
 اگر چه محمد بن زکریا سروده که افیون به شومیم و تخمید دم
 سر سام شدیدی نافع است خاصه اگر معتاد باشد ترک

عادت نماید که در **سوال** فرق میان سرد شدیدی با صرع صغیر
 و حال آنکه سردی در سقوط الی الارض شریکند آیا
 در ماده هم شریک و ماده بلغمی باشد **جواب** ان الصرع
 اذا سقط اضطرب و تحرك بخلاف المد و رو صرع يكون
 فجأة و لا كذا الكال المد في الاكثر و ايضا المد و ارتقدم
 و لا يتقدم الصرع **علاج** سرد و شقیه بدن و دماغ و معده است
 از غلط فاعل و منع بخار از صعود و تقویت دماغ و اکثری از
 خدق شقیه بر آنکه تریاق ثانیه چسب اصناف سرد و غیر
 نافع باشد بغير از نصف و موی از صرع و صفراوی و بعضی
 از متقدمین نقل نموده اند که اگر صاحب صرع یازده
 شربت از عاقوق را بجوشند چنانچه با من سرد و شریک
 روز فاصله باشد زایل گردد چنانچه پس میگوید که اگر مصر و عرا

بفضله حیاج افد فصد رجل اولی و او فی سبت و تقراط می نماید
 کثرت آب بینی در سپان و قروح بر اسنانشان منقی دماغ و
 از صرع باشد و گفته اند صرع اطفال بفضله را بغير از اصناف
 مرضه علاج دیگر ضرر ورنه بود که بعد از انقطاع زایل گردد و جالبی
 گوید که در تدبیر صبی مصر و غصه از حرارت و پروت شد
 و ریاح و امور باید و برق و رعد و باد و در آب و غصه
 و غم و سردی و مانند آن بد کرد و اکثر اوقات استیجاب
 خصوصاً غصه کافیت بچون **سوال** چیست قوی
 مایا و سردی و حال آنکه در تشویش ذهن و اذیان پیا
 برد و اینها شریک میشوند **جواب** ان لیب فی المایا
 يكون من الصفراء المحترقة و القراطیس کون عن الدم العفن و الصفیر
 العفنه و ان مایا لا در معده و لایحی بخلاف القراطیس و ربما

الكلام في المانيا في تاليف الكلام خلاف القرطبي فيكون فناء
 في تاليف الحروف **علاج** ان شققة بدن از سوداء صفرا
 و تيريد و ترطيب قوی و تقويت قلب و دماغ باشد و تيريد
 شققة ماينا باء اچين است با شربت شققة و حب لاجورد و بعد
 فراق از سهال باء اچين و قبل از غذا دخول حمام و شستن راس
 بشير الاغ و بطبخ شققة و با بونه و سينا و فرو و جوشن و پوست حنظل
 و در قرب خروج تيريد و راس بروغن شققة بادام و زيت
 بروغن شحم گد و نافع و مفيد بود **سوال** چه فرقت میان تيريد و
 و حال آنکه هر دو هيئت در حرکت تشبه عضوی و بطالان حرکت
 اراده عضوی مثل هم باشند **جواب** ان مکال الماده في الكراز
 شطآن العضل اللينة فيقف عن الحركة بحودتها بخلاف التمدد فان
 مکان الماده في التمدد نفس العصب و الرطاب يحدث بها بعضا

ان التمدد و تيريد استجاب من الجبين القديمة و شققة و تيريد مع طول
 البدن او العضو و لا كذلك الكراز فانه اذا زاد فعضي الزيادة
 انما تكون في عرض العضل و لا يلزم حدوثه للجبين و بعض من الحما
 من نفسه في ثوبا بالمكان فجعل التمدد شخصا حدوثه للجنة القديمة
 و اختلصه من البدن لا العضو بدن عضو و جعل الكراز شخصا
 بعض النفس و الشيخ عارق التمدد و حدوثه من حيث واحدة حدوث
 التمدد من جبين و عارق الكراز حدوثه للعصب الالى الى العضل
 و حدوث الكراز من شطآن العضل **علاج** حررته شققة بدن بود
 بر فوجدار ان تيريد ابدان حارة محملة و در نوع يابس که اگر
 پس از استراحت و تحلیلات قوه و حیات حارة محرومان
 میکرد و ترطيب بدن بود با انواع مرطبات از داخل و خارج
سوال فرق است میان تيريد و شققة امتدالی و لقوه استيرجانی

و حال آنکه هر دو در فساد شکل احد شقی و چه شرک باشند و ما
 هر دو بهم رطوبه ملغمه میباشند **جواب** ان المادة الاسترخائية
 تدنا هذا الروح من العصب فذلك ما يمنع من القوة فيه فليس
 احسن من الشق لعلين و لذلك يطول هذا الشق لتحمل القوة الارادية
 المتحرکه عن ضبط فيقل و يتعلق بما يجانب الصبح فيجذب اليه و لان كل
 من الشق لعلين استرخا و اجفن الا على سبطا و نصف جلد في باطن
 الضم و في ذلك اجانب ساطعه و لذلك في القوة التشخيصية
 بل يكون اكله من هذا الموضع تمتد امتدته الى فوق حتى يمتلئ بها
 استره الوجه و عضون اجهه و ان المادة التشخيصية لا تسد
 تا ما يحث يمنع الروح من العصب فلا يمتلئ احسن الكلمة و لكن
 اصحاب هذا النوع يعيض غيبه التي في اجانب **الصحيح** **علائق** ان
 بعد از چهار روز اگر قوی نباشد یا بعد از هفت روز اگر قوی

بود که قبل از آن شروع در علاج شود ان نمود قویست بعلاج ملح
 بود و الا آنکه استعمال غرغره و نفوفات در لقوه کبر لام و کچه
 نفع میدهد و در آنست که عیال بعد از شفا دست انجاب
 برنج و شراب که سبک بقیده در آن انداخته باشند نماید و
 سده و س و این حقیر خادم الحکما در حسن سلطانیه محمد حسن خان
 نقیعی هشتی لقوه بهم رساند و دوائی مشروبی ممکن شد و نیز
 انجاب برنج و شراب و سیر و سیاه دانه و دخال سیاه
 باندک زمانی شفا یافت و غرغره که ملقوه مخصوص است
 که نوشادر را با سکنجبین مخلوط نمود و غرغره کنند و جوړوا
 و بیلکه سیاه و در دهن نگاه دارند و در خانه تاریک نشسته
 و پارچه کبود در پیش رو پاند و نیزند و بخند غرغره از غرغره
 و بستر و فلفل و قطعه ملح و سرول و مصطکی کوفته و چغندر و بیل

غرغره کنند لقوه را نافع بود و گویند نظر کردن در آینه
 که از هفت جوش ساخته باشد لقوه را نافع بود و گویند
 آغذیه علی بارده و داغی از مسحات و محققات باید و ظهور
 و خشیه و عصافیر و آهو و بقولات حریفه و هر صبح باغچه
 بود و از نو که یا به و آنچرخ و میز و پسته و گرد و نافع باشد و
 جوع و عطش و عمل و شایان نافع بود **والمطلب العلم** فی فرق الامر
 التي تشبه و وقعها فی العين **سوال** چیست فرق میان شیره
 و پسته که در چشم واقع میشود یعنی در طبقه قرینه که سواد عین می
 سفید و تقض می باشد به نقطه پضا می شود و از ابا صطلاح
 شیره و قره قرینه گویند **جواب** ان البره قره عمیق عمیق یعنی من آب
 غیره و اسه و یکنون الوبع معماشیده و بخلاف الدبله و هی قره
 عمیق و اسه و مع ذلک و نخته که حالت بر طوبت لعین و الوبع

مع الدبله قیلند **سلاج** آن اخراج دم بود بقدر امکان نفسیه
 قیال و حجت پس شقیه بدن و دماغ بحقه و مبلوح بلیه و یا بار
 فقیر و حب فمب و خراج از مولدات دم و تقصیر در آغذیه
 بر بقول بارده پیش خرفه و سرخ و اسفاج و کشنیر پس در او آبل
 لین جاریه و پس باض و بعد تقطیر شیفامپض افونی و اگر
 و مع و ضربان ککن کرد و امید تحلیل داده بدون جمعیت
 بدید آید و الا خالی از صعوبتی نباشد و محتاج بالنضاج تقطیر
 منضجه مثل لعاب حله و زبر الکمان و تقطیر شیفامپض
 کرد و بعد از ظهور مدت محتاج بکلاء و میوه و تریق و تسخیر
 شیفامپض و تدریز بر روات طبعه بنه بود **سوال**
 چیست فرق میان ریه که ماده آن تنجدب از عروقات حل
 قحف باشد و ریه که ماده آن از عروقات خارج قحف باشد

باشد **جواب** ان انقدر الذاخل بقية العطاس المودى غيرة
 وحكمة الجبهة والالف عند ميل شئ من المادة اليه يكون يسير
 انهم وليا على ذلك وعلى نوع المادة ولا يظفر الاستلاء في عروق
 الملتصق كثر او لا يشفون هو لا بالعصب والاضمة القلبية واما
 المخدرة انما خرجي فتيحة اسفاح الوجه وعروق وامتدادها وتعد
 سيما بالي الصدين والجبهة وتكون عروق الملتصق في هذه
 طائفة الاستلاء ويشفون هو لا بالعصب والاضمة القلبية
 على الجبهة **علاج** ان اخراج مادة فاعل بقصد وسهال وضمة
 وقطورات ودرورات بعد از زمان تبريد ومانع آن
 گردد وكن از اسهال شاف و تقطير باير مغزات قبل
 بدن و دماغ احتراز يابد كرد و سفيد مضمه رقيق و لعاب
 و بز قطونا جايز است و طبع حبه تسكين اكثر اوجاع چشم و

ر

بسي محدود است و تقسيم پيه بزرگرم كرم با پيه مطلق و تقسيم بزرگ
 كبت كه شادانه كوئيد مسجوق باز ده تخم مرغ و تقطير غرغرينا
 ماف بين النسا تقطير آب كشير نير و تقسيم بر زده تخم بوجشيد
 يا پيه بز و غرغان و تسكين اوجاع شديده چشم نعايت نافع
 بود و ميزار رضی صراج طعنت بعالج خان كشمه الكثر اوقات در
 تقطير شياف بره اليوم ماف يا صرخ كافي باشد و بي
 از ماده عظيمه را در روز يك كن نموده اخراج است
 اقا قاسم حرق مرگي حنفيض كي جند پيد تسكين در مده جگر
 ربع خربزه على الرسم سفيد مضمه با شاف سازند و جو
 حمام انواع رمد را به كند و نافع و اگر ضرر دارد حبه
 در زستان و هواي سرد پارسا نافع است و اگر رمد اطفال
 رضيعه را عارض گردد با پيه سه روز يك است روزان كحل

و در روات و شاف و حراز نام نمایند و در غایت این
 قاعده در بالغین واجب است و اگر المصاق چشم شده یا
 که شیر و شر و رینه پاکیزه دوشیده بر پشت چشم اطفال بکشد
 و سچن بنه کنه دود کرده بر پشت چشمها بسجین
 و ج و ورم اطفال بغایت مفید بود و بوی کرم فصل شستن
 و در صبح چشمها پاک باشد و بعد از سه روز مفرک دود
 با هم کوفته و آب دهن در کف دست پارس شده شستن
 شود بر روی پنه کشیده شیر بر آن دوشیده بر پشت چشمها
 بسجین بغایت سودمند بود بخصوص اگر رنگ ریجی بود و آنچه
 از سرما حادث شود آوی از نذورات حیض و افش
 و زور ملکای استعمال نمایند و اگر اطفال را بدون وجع و بی
 خیزی در چشم ایشان افتاد از سبب این معده تازی باشند

لک

که سبب آن رفتن آب بکوش ایشان باشد و میدان از یک چشم
 واضح باشد پس باید پیش از آنکه در گوش جانب و معنه
 و بر آن بخوابند یا اینکه سنفه گوش طفل را بدین بکشد و اگر
 اطفال سنجاق نایل کرد باید که حضرت را بشیر مرصعه سائیده بانه
 بر پشت چشم که از نذورات و آب طنج با بویه چشم را بشویند و اکثر
 اوقات چشم را بسته دارند و از ایشان نفخ مرصعه اخرا تا
 و اگر از کثرت گریه اطفال سطر شود یا اینکه باضی بر جبهه
 علاج هر دو آنست که هر صبح بوی کرم علیل شسته با غری
 تقطر نمایند و اگر آوی از آن حاجت افتد نبات سفید بار
 آن صمغ عربی سخی ملع نمود و تحلل و تدریس نمایند و حکما
 بنود گویند اگر کسی در عمری یا در طفولیت یکبار خون کبود
 اهل یا خون یک چشم کنه کرد در چشم نه بیند و محفوظ آرد

چشم باشد **سوال** چه فرقت در میان سبیل عاده لعروق ظاهر
در ملتحمه و در سبیل عاده سجاول عروق باطنه **جواب** اگر
ان کان حدوثة للعروق الظاهرة فيكون اقحجرة من الاخر
مع ذلك حس الحجرة في الجهة وفي الجفن وضربان في عروق العين
واما كانه حدوثة للعروق الباطنة فيكون لعروق فيها حمة
فيكون مع ذلك عطاس متواتر وكثرة دموع وضربان في
العين وربما كان مع صداع **علاج** حقنة فصد وسهال
وبعد ما تمت سحاجم والتحال عاده مثل الحمر الين والحمر الحار
باشد وگویند دوائی که درازا که سبیل بغایت نافع است
باید که با بلی زربک را نرم کوفته و چغندر بعد از آن قدری بنفشه
که که اخته با مله در باون بپاشند تا مثل مرهم شود و با
در چشم کشند و اگر کمال خوب است و بعد از بنفشه کامل و فصد

بر چندین و ترشیدن سبیل با نهایت احتیاط بسیار خوب است
سوال چه فرقی میان خیال کاین از معده است و خیال
منذر بها که مقدمه نزول است **جواب** ان خیال کاین
عن المعده يكون قليدا او معدوم و مع وجوده الاستمرار في الغذاء
و صلاح حال المعده و صفاء العين و ثباتها من الكد و ربه و بها
تأوت العينان فيه و اما ان يكون ان خیال المنذر بالماء
فلا يكون كذلك بل يبقى على حاله و احده عند جوده الاستمرار
و تكد في العين و لا يلزم وجوده في العينين جميعا و ربما كان
مع صداع **سوال** چه فرقت میان خیال عارض له و کاین
العين و خیال منذر بالماء **جواب** لان سلامة الدماغ
صفاء العين و ثباتها و تحاسن على ضيائها و سلامتها و سلامة
افعالها و عدم استمرار آيل يدل على ذكاء الجسم و انما في المنذر

الماء فاستمرار الخيال فيه وكثرة العين كما هو مذهب من
 يعلم الفرق بين الخيال العارض لذلك الجسم وبين العارض لشيء آخر
 فنقول **سوال** حيث فرق درميان خيالي كه عارض مؤثر و غير مؤثر
 لوان اجزاء رطوبت مضيه يا مجتبت غلظه و سبب مضيه يا خيال
جواب ما الفرق بينهما فوان خيال الماء على الاكثر واحد غير متغير
 وبعض اعراض الماء انما هي فقد ذكرنا ما يختلف خيال في الرطوبة
 فان تغير الوان الاجزاء من هذه الرطوبة يميزها لثقله والوان
 الخيال المرئي و متبع الخلف الاختلاف في عظم الخيال و صغره
 حسب عظم اجزاء الخلف و صغره و مع اتحاد لونه و رؤيته كماله و
 و يفرق من هذا الخيال و بين الخيال الكائن عن المعدة و الخيال
 ذلك مع وجوده المضموم و الاستمرار و اصلاح الجمله **سوال**
 حيث فرق درميان ميسر كه عارض علبه يمشود و ميان

نزول و نظر حسن شيء هم يمانند و در عدم الصبارتير مثل
جواب ان الجلد اذا مضت كاشا شد باضاض الماء
 انها غير مشقة و غير متحرك عند الغمر و يخرج عنه بخلاف نزول
 الماء فانه غير خالص البياض و له مع ذلك الشفاف و ويرا
 متحرك و تفرق عن الغمر و يتبعه حوفا في كبد **سوال** في
 سبب مضيت ثقب عينين كه لوابطة رطوبت باشد مضيت كه
 لوابطة نقصان مضيه باشد حيث **جواب** ان الاول
 يكون البصر مع ضياء و شكل العين فيه متساويا بخلاف الثاني فيكون
 البصر مع ضعفه العين حمر و لا محققا **سوال** فرق بين ما
 ثقب عيني تابع كثرت رطوبت مضيه باشد و ما تبع كثرت
 خفاف و سبب عيني باشد حيث **جواب** ان الاول يتبع حوفا
 العين و كثرت رطوبتها و ضعف البصر عن كثرة الضوء و

عند سواد العين و عدم سواد العين و اما الثاني فتمه ضروري
 و نقصان البصر و قلة اليقان من الرطوبة من العين خصوصا اذا
 كان بسبب جفاف العينين جفاف الهضبة التي احدى منها
 شديدا يعني علاج اساع رطوبي استفرغ جفنه و ايارجات
 و قصه شغال و حجابات ساقين و التحال كحل محلول و غطيه و
 از مضرات عين باشد و در غير رطوبي ترطيب و تقويت و
 بردن چشم مقشود در آب مابرد صاف عذب بوده باشد
المطلب الثاني في فرق الامراض التي تشبه و قوما في الاذن
 چه وقت ميانه دوى اذن كه بواسطه ذكاء حس سمع و بين
 دوى كه بواسطه رشح يا ضعف حاسة سمع باشد **جواب** ان
 دوى العارض لذكاء الحس كيون سمع معه سليما و بغير سلا
 الدناخ و سلاية سمع الحواس و يعرض من الريح قد يكون

لنذر

نقل السمع و الحس معه و قد يتقد بسبب تدل عليه و على الضعف
 و شغل صاحبه بالحملة و ربما وجد معه ألم في الاذن و في الكراس
 يسكن الحياء و يسهل احكاما دوى شغل و ال و كسر و او
 ياء و وضع يات فاعل و قطورات مواءه مثل شيا ف ياء
 روغن بادام تلح و غيره و انكبيات مناسبه مثل كوشه
 كوشه خوك ياكوشه موش مامى هريك يك ايجادا
 باشير كاوشه يا مجموع را باشير شحه بخار آن انجان انكاس
 نازك كه بخار داخل سوراخ كوشه كرد دوى نافع باشد و كه
 از رايح غليظه بوده باشد و در خلل معده و استسلا
 ثا و نى كند كبرند سداب و جذبه سترار و غن برتون
 قطره نايه نافع باشد صيت فرو ميانه طرش
 بفتح كبرش حادث بواسطه آف من حيث دناخ يا نا

من جهت نفس عصبان باشد ان لطیفش از ان
بشر که اندام چنان نقصان باقی انکس و تعطل بعضیها و
شواهد آله اندام بخلاف ما اذ اکان الا فیه فی بعض نفسها
یکن شینا من ذلک و کان اندام سلیمه و ربما وجد فی الاده
شواهد آله السبع کسواله و الیوه و نحو ذلک
بود از حد بشر خارج است عارض بود ما را به سبب و حسب
خلطه و عل و تقویت دماغ و قطرات موافقه باشد و
وجع اذن صیان و اطفال صبیحه را که حادث شود
دانست علامت آن حضرت بر از و التوی سر و گردن
و حرارت گوش و کویه و اضطراب و راحت پیش از آنکه
دست بر آید و بر آنجا نبخشدن بود آن
چنانکه که ظاهر صماخ و در گوش انخمیر آرد کند ممانعت

صدا

نما و کند و از زمانه نرم ساینده در پی رقیق کدشته کش
نهند و ووشیدن شیر گوش مفید بود و خوب غم خاک
مقدار شیری یک سر از رافرو زنده و سر دیگر را بصماخ
چنانچه سنجار آن داخل گوش شود و آب آن گوش زود
بود و اگر قوی ازین حاجت افتد فیلد بصل و روغن بادام
در گوش نهند و روغن گل سنج یا روغن کرچک یا کره گا
با سفید و تخم مرغ مخروجه نموده بیکرم بکاپند و پروا گوش
تیز طلائع نمایند و صبر زرد را با آب کثیر تر بر گوش و حوال
صماخ مالدن بسی نافع بود و بجهت نفخ و فخر و روم گوش
الین قطره آب باز و روغن کرچک و لعاب حله بسی
نافع باشد و شش اگر کم بستم مفید بود
الامراض التي تشبهه و وقعها فی الالبف فرق ما بین

حقش که بواسطه افی که حکایتین بدین است باشد و در غم مضمت
 باشد چیست لان فی الاول کون مع سلامت النفس
 من التخرین و فی الثانی تعطل الاستقامه فوق این لو یک
 و سرطان و اجابت زیر که علاج بواسطه مادی و به جاده پاید
 بود و سر این بر و سرطان را بغایت مودی و مضمر علیه می باشد
 ان زیاده سرطان انما هی زیاده فی کثرت و رتبه و
 زیاده الباس و متعلقه من حسن التالیل و سرطان مع و کث
 فی الشق العضو و السور لیس کث انما آنچه مولودی بود
 از ا علاج نباشد و آنچه عارضی بود مثله دماغ و فصد و جگر و
 قائل قاله و نه آن باشد فوق این رعا ف ضمه
 بواسطه تخریق عروق شبکه دماغه با تخریق غیر آن عروق
 مثل سایر عروق دماغی چیست و حال آنکه در خروج خون از آن

مشغول باشند ان الدم الخارج لا تخریق عروق شبکه
 سبب و ضعف انکاس نقصان ماده الروح النسانی و بد
 الدماغ و الدم الخارج من هذه الورق لطیف مشرق صاف فوق
 و اما الخارج من عروق الدماغ قیحه سرد و جفاف و الدم
 الخارج من البوق کون ما یلا الی باض و غلیظ فوق
 ما بین رعا ف خارج از سر این با خارج از او رده چیست
 ان اجارج من الشرايين کون حمرة ناصعه و هو مع کث
 رقت شدید احمراره و پنخج توشه و صفره و اما اجارج من
 الاورده فحمرة قایه و قوامه غلیظه و نوحه اسکن و لا تخرج
 ان آنچه جگرانی بود تا ممکن باشد و قریب بشی کرد
 حبس کند و چون حبس واجب کرد از جانب تخریق
 رخ باز و در آن محکم بنده و بر زیر قریه و پستان حیات

و باد کش کند و قطعه بر طبق امنی و نشسته بابر که شکر کند و کم
مانعی باشد آب بخ و برف بر سر بریزند و در آن آب بخ و برف
بنشینند و اگر قوت قوی باشد رک فیضال مضدی درخت
سگی کند سریع الاثر است و اقوی از همه است که پوست اند
و ورق آن و ماز و کمار مساوی در آب جوشانند
و صاف نموده با آن آب کج خمر نموده بر سر و جبهه و عین
بالند در حال حبس کند و اگر پوست تخم مرغ را بپوشاند
تفویج نماید نافع آید و سبب بویحه بجا و سوخته زاج و آب
ریحان چکانیدن بسی نافع است و از جگر بی شکر کم
انفحه را حل نموده بر تخم بالند قطع رفاف کند و آنگاه
مر عیف اکثر اوقات مزورات حاضیه برده بخورند
مواقی باشد فی فروق الامراض التي تشبه و غيرها

فی اسن عیت فرق یمن در دندان اینک
عارض نفس دندان شده باشد یا اینک عارض حصه که
اوست شده باشد اذ اکان الوجع العارض احسن
السن الی نحو طرفه فهو اسن نفسه و یكون مع ذلك شیها یا
والفوس و ان کان اخذ الی صلبه و نحو انحاء فلو وجع
و یو کند ذلک سلاسه جوهر من التا کل و الفاد حیت
یمن در دندان که بسبب پس باشد یا در دندان که حادث
شده باشد بواسطه رقت و رطوبت اصلی
یمن الوجع العارض للسن من البس یكون عند یام المصع
و یكون مع السرفاسد او ریاسته پاضه شسته بقیه و
اجزاء و ده لک و اما الوجع العارض لدهاب یا اسن فیکون
جوهر من یقیا سلیم و مع ذلک یتبع لضرر کما یكون غث

الاشياء الخاضعة انکه از استبدادین و افشاء
 بود همچنانکه نایمین و مشایخ راست تر طبع نواح و تعلیه
 مربوطات بود و انکه از ذهاب الماء الانسان بود بعد از
 بفتح مادی و شرب طبع و دو مثال را زیاده با چنان کلید سینه
 دماغ حجب ایام و مانند آن بود پس یکسان مفر کرد
 مشوی حار و بر زده شوی حار و مفرج مادیان مسج
 باشد فی فروق الامراض التي تشبه و قوامها
 فسه قیامین خاق حادیه سجت ورم عضل حیره
 با ورم حادیه عضل مری چه خراست و هر دو ورم
 حلق بودن شریک باشند ان ورم عضل
 حیره پتیه نفس من الاول حادیه و نه پتیه عسر الاردر
 عند تریه و خلاف ورم عضل المری فانه پتیه عسر الاردر

انکه و لایم پتیه عسر نفس از اعظم و ایضا ورم الحیره رباکان طای
 الحرس ماعنه فتح النعم و الحلق و لایم لک ورم عضل المری
 فرق مین جنای و نه حیت و حال انکه ورم
 حلق بودن شریک باشند و نه بعضی کلاً ان الیه
 یطلق علی ورم عضل المری و انوائق علی ورم عضل الحیره و
 بعضی آخر ان الیه لقال علی ورم عضل الداخل من الحیره ای
 المری و انوائق علی ورم عضلها الخارج و بعضهم لا یفرق بینهما
 بل یطلق الایمین علی ورم العضلتین بالترادف و هذا الکلام
 لا یضرب العلم بهما و لایحاجا آن قصد قیالین و خارج
 بدفات قیلا علیا و حجات ساقین و کما رخصه لیه
 و استقام در جذب مواد با ساق و استعمال غراغرا و عده
 در استبداد غراغرا منضج حمله در شش و یگوترین غراغرا و شش

هرگاه ناسته و امفرزه و برزک با عرق بوفریخته است
 غرغره و شکر را به بند و سپنج غرغره شیر کا و و تخم و جیر
 بسیار مفید است و همچنین بکوترین غرغره در هت است
 آن حدس و جو و کلنا و فارسی و پوست کونار کل یا میانی
 تا جری مغرغره و آب گیس غرغره کند و بعد از فصد و لورا
 پندازند بخلق بسی مفید بود و حکما منو گفته اند که نوش
 با آب گرم غرغره کردن و بر خارج خلق طلا نمودن بسی نافع
 فسه قاپن دنج و ورم لوزیتن چه خیر است
 ان الذبحه ورم الغضل کامر اما ورم اللوزیتن فهو ورم الذي
 يعرض في اصل اللسان عن جانبي الحلق حتى تغير اللسان عند الكلام
 وايضا ان الورم الذبحه لا يظهر للحن و ورم اللوزیتن يظهر بحسن
 خارج الحلق في المواضع الرخوة فرق ما بين خناق عا

من قبل ورم عضل می با ورم حاد و در عضل تبطل مری
 لان في الاول يكون الالم في الازداد من اعلى الحلق
 وحدوث الاخاق مع اسرع بخلاف الثاني فيكون حدوث
 الالم بعد الازداد بزمان طول في ناحية الغذا ولا يصل الى الطحال
 النفس وان تضرم عطفه فرق ما بين خناق حاد بين
 قبل ورم که عارض لنفص تبیه شود با خاق حاد و ورم خنجره شود
 چیست ان الورم اذا كان في جرم القصبة سدا و
 مع له وان كان في جهة الغد امیه مها کفی في الوقوف عليه
 ادراكه بحسن و احسن وان كان في كلفه فالوقوف عليه يكون
 يمنع الغذا المرو و بعد نقوده من على المري المجاورة لقصبة
 و كذلك ورم الخنجره فان الوبع منه يكون شديدا و يصعب
 معه يكون اشد عن ذلك كثيرا في فروق الامراض

الشیبه و قوامی صدر چه فرق است با این شد
 حاجه بوی نفس که سبب اوصیق الات نزد وجود و اجرات
 و سدات این نکته سبب اضعف قوت محرکه صدر را
 و اعلم ان شده حاجه الی نفس مع الصیق بالمرئیه
 الشوری بالیال موجب الصیق و المراحه کالورم و اسه و ادا
 حید المرئیه نفس مع جذب الیها و الحاصل الالم المندی و اما شد
 حاجه النایع للضعف فلا یکن مع شئی من ذلک اعنی من
 و لیس و و و و و مع ذلک اعراض ضعف القوه المحرکه تقسیم
 مرض لضعف القوه او بردن الی عضل الصدر فجمده او الاستقامه
 و التشنج قصی علی القوه المحرکه یحرکه چه غیر اینست خصوص
 اینکه بنیدم از حاجی سید رضی که میگفت وقتی که صبح از خواب
 بیدار شود ملاحظه کند اگر تر و نفس از سوراخ بینی رنست و اگر تر و

بهم و غم و بختی محزون و بستر خواهد برده اگر تر و نفس از سوراخ
 چیست بستر و عیش و نشاط و بختی سار و بستر خواهد برده
 آیا منی این قول بر کدام یک از قواعد حکمت اعلم یا
 بدان ای سرک من حکماء بنموده قاعده مقرر نموده و در اکثر امور
 رعایت آن قاعده نموده خود را از جهت ارات ساعت سعادت
 و نجات آن شخصی میانه و آن چنانست که میگوید هرگز از
 امور بزرگ و کبیر از ثواب و سیه و منوبت و آن کبیر و بزرگ
 نیز تعلق و بستنی است که نظر بطالع مولود او است و هر زانی
 تاثیر و نفس و روح آن شخص میکند و با خلاف آن تاثیر غیر
 در روح او که شبهه ما فی البدنست بعالم علو حادث میگردد
 و با خلاف احوال روح انسانی نفس انسان نیز مختلف میشود
 و با خلاف نفس ای سرک من چنانست که نفس کاه از بخت

انفت ظاهر میگردد و گاهی از نخره سر و گاهی از هر دو نخره
 خروج بیناید و نفس از این نخره خارج گردد و این را متعلق نفس
 ساخته اند و قیاس که از نخره سر خارج گردد و این را متعلق قیاس دانسته
 و اقل مدت خروج نفس از هر نخره دو ساعت باشد و اگر آن سه
 روز باشد ای پسرک من حکماء بنمود چنین میگویند که مدت نفس
 قمری هر چند زنده باشد بیشتر باشد و دلیل آن را محمودی باشد پنجشنبه
 اگر چهار ساعت قمری خالص براید دلیل حصول خیر و منفعت و
 و نشاء و بصاحتش بود و اگر شش ساعت بود صحتش مغروریم
 بود و اگر در نفس قمری یکشنبه روز بود دلیل جاه و جاهل
 و سرور و شک بود بخلاف نفسی شنبه زیرا که اگر چهار ساعت
 امتداد پدید دلیل حصول و آثار قرآن و تفصالی بود و اگر شش
 ساعت بود دلیل کند بر وقوع خبری نابر تالم دوستی و اگر شش

ساعت برسد دلیل حدوث اتفاق و الا هم می از قارب بود
 و اگر ده ساعت بود دلیل مرض و تقم نفس وی بود و اگر دوازده
 ساعت برسد دلیل ظهور دشمن و عداوت و خصومت بود و اگر
 یکشنبه روز نفس شنبه امتداد یابد خطر و خوف و هلاکت بود
 و ای پسرک من میگویند در اوقات نفس قمری غم و سرخس
 مغرب و خواب و بریدن لباس جدید و پوشیدن و
 تعلیم و عقد و نکاح و زفاف و تجارت و عمارت محمود
 باشد و اما در اوقات نفس شمس حجامت موجب خلل
 بود و بوقت نفس قمری باعث حرمانات بود و همچنین
 احسن از مننه معالجه مرض کجبت فصد و حجامت و قیتله
 نفس شمس ظاهر گردد و دیگر کجبت است ای امور و دیدن
 و سلاطین و اکابر و طبیب و حاج و توجه بحرب و جنگ

و شری غلام و نیز و غم غم جانب شرق و شمال و نفس مشغول است
در حال نفس مستحق و محمود باشد ای هر که من اینک میگوید
سبیل نفس خارج بسوی افسل و مجازات و لیست نعمت
و فرج و راحت و سرور باشد و میل آن با جوجاج یا فوق نصیب
آن باشد و گویند در مجادله و محاصره و ارتکاب جمیع مورات
رعایت تو افاق جانب نفس را مستحق و مقوی حصول آن
خواهد بود مثلاً در محاربه اگر نفس شمشیر بود یا میل بجانب
و راست باشد و خشم و دشمنی بسیار و چپ خود باشد
و میگوید اگر نفس از تخمین در کینه روز خارج شود
احتمال حال دماغ خواهد بود و بسبب آثار بر خیزد نفس مرتب
ساخته اند که فیصل او درین رساله موجب تطویل است
چه فرقت با این عمر نفسی که بواسطه ورم ریه باشد

با عمر نفسی که بواسطه در شیب و قسام قصه ریه باشد
ان عمر نفس مع الوریع فی الریه پیچیده است و البوصه
و التمدد و يكون النفس مع موجها و يكون حال من غیره قویا
نیست و اما عمر نفس الکان عند السده فحال غن الحی و يكون
مع حال مع نفث و ریه با وجود فی افسل من خیر تمدد و
کان النفس فی هولا و ينقطع الانبساط فی بعض نصباته و هو مع
هذا يكون نفس الانصباب چه فرقت با این
که در اقسام قصه ریه باشد باشد که در شریع و عروق
که در ریه است باشد و جمع اینها لازم دارند عمر نفس نفس در
ریه را و در ماده ساده باشد که شرک باشند
ان سده الاقام فیصل عن باز سده فی سده النفس و فی
السعال و النفث و سهولت نفث و قد قيل ان صاحب النوع

من الله لا يملكه شيء نفسه وولان مريض اما حاله
 الشرائع فبالسكركه من الله ويكون مع العنصر وفعال
 ولا نفث وان كان غير في غيره واما سده الاله وفعال
 يكون قليلا جدا اذا تها في ذلك قليلا وربا كان من غير عرق
 يوجد بها مثل قليلا ولا ينظر معها نفس وفعال السكركه ربا
 الهشي قليلا على المتعاد وفعود في الجبل وفعال يكون مع
 حال قليل من نفث فها هو الفرق بينهم ففهم
 ما بين ربوا الكجي وربوا البغعي ان الربوا البغعي فعال
 سده وفعال وليس له الك الكجي فان وجد معه فعال
 ما يكون من نفث وربا يتعه تد من نفث ان تحكيح
 برق وفعال رطوبت ريه واكر مواد در غایت كرت ثقبه
 بدن باس مال واجب كرو وادويه تتعلم در ان مطلق

غير سده لغيره بايده تسمى تخفيف وتخليط ما وكره وكره
 منبجات زوفا حاك اصل السوس كل كا و زبان عن العنصر
 از هر يك وفعال سبان ده وانه رازيانه كيمثال شرب
 هفت فعال بود وفعال سهلات ان سده چهار فعال تخين وفعال
 فعال شرب زوغن بد پنجره يك هفت فعال واد في غديده
 آب زكوت خروس پرا واد زوفا خاصه در ابدان ضعيفه
 مثل شاخ و صبان و تخين بعد از سقه هر روز و نو و كركه
 بار زوفا تخين بغایت نافع باشد و كونه هر روز فعال شرب
 نافع ميفيد بود و تخين رازيانه كيمثال باس كاور و رطوبت
 بغایت ميفيد باشد و كاه باس صبان و اطفال ضعيفه را در
 شربها ضرر و ضيق النفس و الفطام نفس شبه باس و اصره
 كره پديد آيد حادث كردد آن تقيس عمل بزرگان

مدقوق معجون بجن و مساک نبات در دهن و تناول حلوائی و
 نمین در کوسه و دهان عاره و محافظت از اشتاق هوائی بر
 پدید آورد و اگر بدین نکته گریخت مدتی در محکم بود نافع باشد
 و نه من صدر تر نافع باشد چه فرق است مابین حال
 که حادث میشود بواسطه ماده که در نفس قصبه ریاست ماحال
 که ماده آن در قدام و شعب قصبه یا در عروق ریه باشد
 ان لعل الکائن للماده فی القصبه کمون خفیفاً و قویاً مع
 و مع نفس بحین بخروج من قریب و لا یكون معه عسر فی النفس و ان
 کان قویاً و اما احداث للماده فی قدام القصبه فیکون کلام
 و کلام فان لعل احداث و خروج النفس فی مکان العید و
 النفس القوی و اما احداث للماده فی لعل و قویاً فی نفس
 عن الاولین بعد لعل و عدم النفس و ان وجد بعد النضج للماده

کان قیلاً آن پدید داشت که هر مرضی که مزمن گردد در وقت
 بران غالب و از نبروات متضرر شود خاصه سرفه انداخته اسهال
 ریه و مطنه و او آن اشعیه را پدید آورد و آنچه درین باب محرم است
 حبس نفس است خصوصاً در اسکارپین که بیش از سحر است
 و من و مخیر را مشغول نماید کذاست و حکم نماید نمود و درین
 ضبط نفس بقدر امکان سعی نماید نمود و پدید ریح نفس پدید
 و اگر حجت نزول ناید غده در مجاری سرفه صحتی کند حب
 سفال را که انکس بلوطی که در اکثر سرفه آتی است قطعه در دهن
 بکند و آب آن که زاید ریح فرو برد و بقدر امکان صبر از
 حلوسه کنند و دیگر از تدابیر جامعاً المنفعه استعمال مسکات
 و حقیقات اخلاط و معتقدات طبع و قویات اعضا را
 بدست مشرب الشفا و مزید العمر و بر شفا و معجون المبارک

ان بشرطی که مقداری معتدبه که کیف سازد شاول کند اما بعد
صپان و طفل وضعه آنچه از رفس غبار و دخان بود و کحل
آن شرب دو شایب نبات با شیر و غذیه و همه و روغن بادام
و تدبیر نینه و سلق بود و آنچه از پس و خوش قصبه ریز بود
آن بلعاب شحم گمان که شیر مرصعه یا آب که کشند
مع نبات بالهوقی که از بهانه و مغز بادام و کتیرای سفید و صمغ
عربی با سبب زباده باشند با اصل سبب نبات بویا
صاف نموده با رب السوسن شیر مرصعه نبات و روغن بادام
باید داد اگر اناج حرارت و صفرا ظاهر بود کاهنی اش و کاهنی
قبیلی از ریش و لوت یا رب انار و فواصید بهشت و
باغذیه و اخ صفر آغشته نماید و اگر از کثرت نزول رطوبت
بود و سبب میان رطوبت و مخاط باشد آن باشد آبل

کله

که انخت بعل با روغن کرچک آلوده کرده کاهنی بر شیه
زبان ایشان گذاشت تا قی کنند و شهادت مرصعه را قلی
الغیا بهر شمس معجون المبارک بدهند و طفل هم شیر یکی از آن
بدهند و خنید تر آب سائیده بنجرین و اطراف دین
و شقیقه و بر کفهای دست و پای بالند و موم روغن بر سینه
مالیده بپایند و پشم نرم را بدو در و شکل الاغ داده
بینه و بر کوه شایب بندند و شهادت شوم شربت خنجر شایب
نافع بود و اگر هر روز به شاکه داید و وعد دارد آید
صلبی که در وسط حقه که سفید است خشک کرده نبات
سائیده با شیر مرصعه بدهند اگر انواع معال شدید طفل را
که از هیچ دوائی شفیع نگردیده باشند نبات حاصل النفع
و سبب این علاج مقدار خود که چاک مرکبی سی سودمند بود

و پس چنان خوردن یک قاشق کوبک از آب پازنجبین
 ناشادادن اکثر اصناف حال بسیار موافق بود
 چه وقت ماین خونیکه خارج میشود از جرم ریه بانخونیکه
 خارج میشود از عروق ریه اما الدم الخارج من الریه فهو
 دم زیدی رقیق مایل الی الیاض و اما الخارج من العروق کما
 من الاول و غلط و سخته و لیس زیدی چه وقت
 ماین نفث الدم خارج از فوهات شراین متصدیریه بانفث
 از اصداع عروق ریه ان الدم الخارج من فوهات
 الشراین یكون ارق و اما و اسخ من راجع و انصح حمره مجاری
 الدم الخارج من العروق و الا اصداع فیکون غلط و اما و
 فانیه و یکن متعارفه بعض الاسباب البادیه کالاصحاح الحظینه
 و الوثبه و غیرها چه فرق است ماین خونیکه خارج میشود

عروق ریه و خونیکه خارج میشود از صدر انکه ان الخارج من
 العروق قد علمت حکایه فیما تقدم و اما حکمت فی هذا قوله ارق و اما
 و اسخ من راجع و اسخ من راجع و اما و اسخ من راجع و اما
 من الصدر فانیه سخیخ غلیظ اسحقه اجاده او متعده فی الصدر و اما
 جالیوسر ان سخیخ غلیظ ای الدم الخارج کالعلق فی لوده و شکله
 ذلک لبعده اصداع الخارج و اصباده الی مجاری الریه فیکون فیها و یکن
 بشکل المجاری المنفذ الیهما جمع الیاف نفث الدم متعده
 لینه و جذب و است باسافل نفث عروق صاف و سحجات ماین
 و ذلک قدین و شد اطراف و منح حرکات سخته و محال سخته و
 کثرت کلام و صلاح و غضب و نفس عالی و مایل بشیای حررت
 و ترک شراب و جماعت و ترک غدیة معقه حاده و از اسبیه
 در طلق نفث الدم غلب الثعلب نیو و کلزار فارسی ریه خطی انکه

و مثقال غلاب دانه جو شایسته صاف شود که برای شمع دم الاچین
 صمغ عربی از هر یک مثقال نرم کوفته و چغندر مخلوط نموده آب بارش آب
 دوازده مثقال داخل نموده بپوشند نافع باشد و عصرها شربت بخورند
 و بر شش غش و شربت مورد و صندل نیز مفید و اگر سال و حمی متعارف
 نبود شربت حامضه مثل شربت رمان و زرنمک و شربت لیمو
 نافع بود و شراب انجیر با آب لسان کبوتر یا قند یا عسل نافع بود
 و از ادویه نافع شرک النفع دم الاچین و که با و طریقت و فانی
 معدنی و حیوانی یکی از شربته مذکوره یا یکی از خصلات یاد و
 کاهوی مفید بود و همچنین کل استی و مویانی یکی از اعیان کوزه
 و اگر صراحتی منقرط بود شیرازی را کافور یا پنجاهم کرده و چغندر
 فسرطانت را یکبار یا قیون ترافردن موافق و مفید بود
 اما اغذیه موافقه امراض صد رنابر آنچه در کتاب اغذیه المرضی مذکور

من

مثل مال الشعیر و اسس بویا یا چه برغاله و صریر از شسته و شمع شمش
 و کثیرا بار و غن بادام و بقولات خفیه بار و ده رطله چون انجیر
 خرفه و خبازی و خجآن و اسس کلیم و شلغم یا با قند یا عسل شربت باشند
 و جمع اطعمه معویه نافع بود و ماهی غزاله و غیر تازه پی تک مفید بود
 و از گوشتها آنچه قبل الدم و یا پس بود چون فرقا و لکب
 که در فرایض شربت باشند نافع بود چه وقت
 یا من شوصه و ذات الحجب و حال آنکه در حقیقه ماهه مرضیه و اکثر
 از دلائل شرک باشند انما یفترقان بالحل و یفصل الله
 اما افراقها بالحل ان الشوصه یقال علی ورم الحصل الذی فی اللسان
 و ذات الحجب علی ورم الغشاء المستطین للاصلاح و من الاطباء
 من یقول اسم ذات الحجب الی الشوصه و یقول ذات الحجب منها
 حقیقه و منها غیر حقیقه و منهم من یسمی اسم الشوصه علی ذات الحجب

و اسم ذات نجب علی الشوصه و کل ذلک غیر ضرر بعد معرفه تحقیقها
 و خواصها و اما افتراقها بعض الدلیل فهو ان الوبح فی ورم
 کیون ما خا و سید الی الباطن و تاره کیون غالباً تجذب مده
 و تاره مستقلاً و یکن بالوبح مده فی ضلوع الخلف و کون مایران
 غرض المشترکه فی ذات نجب اندستها فی الشوصه و انقبض کیون
 شارباً و اما الشوصه و هی ورم الحصل فی الامراض المشترکه
 فیها اخف من السعال و عمر النفس و غیرها و انقبض فی التوسید
 شدید الصلابه چه فرقت بین ورم ریه و ورم
 ان الوبح فی ذات الرکبیس فی الصدر و کیون تقیداً
 و عمر النفس معاشد او انقبض موتجاً و السعال کثیر و اما ذات نجب
 فالوبح کیون خا و فی نجب و انقبض کیون فیها شارباً بالسعال
 قلیلاً چه فرقت بین ورم عضل داخل در شوصه و ورم

عضل

عضل داخل در شوصه و بین ورم عضل خارجی ان الوبح
 کان فی العضل الداخل لم یغیر للحس و کیون مده سعال قلیل و کیون عمر النفس
 معاشد و مده از دیا و الوبح فی زمان الانقباض نفس و اما
 ان کان الوبح فی العضل الخارج کان ظاهر للحس و یولم بادنی
 طائفه و الوبح فی زمان الانقباض بالفرق بین ذات نجب
 و بین ورم غشاء الکبد ان الوبح فی ورم غشاء الکبد کیون
 مرکب من وجع باخس و ثقل و شرمه البول و ربما یعارض لاصح
 عمر البول و لا یعرض له سعال و عمر النفس و ان غرضه فی ورم
 فتعین ملک الاغراض کما فی این علل مبادرت بطبعین
 و قصد فی حال و باسلیس است در دمای و مده لیمه غیر جارحاً
 در زمانست در سیم و پنجم و سیم بطریق وجوب و اگر احتیاج بان
 حق شود و در دهم و دوازدهم متر چار است و بعد از قصد روزاً

و سینه را بشیر با بشت مثال شربت بنفشه و دو مثال روغن بادام
 بنوشند و اگر مرض صفراوی یا بلغمی بود در جمیع اوقات با شیر
 با شربت بنفشه بنوشند و شیخ ابو علی در نوع صفراوی آن از جابا
 موافق فصد را جابر دانسته است بل در کل انواع بخور کرده
 لکن بنظر حقیر در سایر انواع دوسوی ذلوانه افضل تر است و
 در او از مرض و سینه بهلورا یا پان قروطی تطیل نماید
 پیله بر موم کافوری لعاب بیدانه و کثیر روغن بادام بنفشه
 بنوشند و استعمال نمایند و همچون تقصید کردن سینه و بهلو
 بدین ضامه کل خطمی سفید کافور کلین المکاب آرد قند
 بزرگ بنفشه ادویه راسوی کوثره باز در ده شمع مخلوط
 اندک گرم کرده ضامه نمایند و غذا اکثر اخذ نمایند موافق فیض الهم
 که مذکور شد نافع است و بعد از ترایه مرض آب بنفشه و نه بهار

و سینه

و بادام شیرین شربت و لیموی شیرین و شنبه با چلو و باقیله که و سبب
 بود و در است با لطیف غذا باید کرد و سبب سعال عذیم است
 خشک شدن و آنچه از خشک شدن سوزند موافق باشد و با قند آب
 او بهر نوع بخورند سعال را نافع و نواز را مانع بود خاصه سعال که
 موجب قلع و پنجه ای کرده بسیار موافق باشد
 الا مرض التیث و قوعها فی المده
 غذا از مده سبب ضعف قوه مکه با خروج غذا از مده
 بعدت قوه حرکت دافعه بوده باشد صحت اما
 من المده الضعف القوه الما که قیحه رواءه استمال المده
 علی الغذاء به تنه بقائه فیما و یقع الحنخه و القراقر و الفخ فی المده
 و یخرج الغذاء ذلک غیر محکم الا انطباع و اما یخرج من
 بحره الواقع فان کان خروج زیاد کثیره ضربه الافعال

قوى الشد اعني الماسك والمغرة والدافعة وان كان خروجها
 كيفية وكما كانت الكيفية مصاحبة قبل ورودها او بعده وان كانت
 بعده اما بان تجذب الى المعدة مثلا فلو اوجب ذلك خروج
 كما تخطط الصفراء والسوداء اللذان احاد يستدل عليه بمصاحبة
 وما يتبعه انصباء الى المعدة من الغيان وتقبل النفس ومراة الدم
 وما يجلس هذه الدلائل واما بان يوجب له فخر المخرج فمعدتها
 يتبعه اعراض ذلك المخرج كاستحاض في سوء المزاج البارد وسخا
 الدخاني في احاد ومخافات احده الغداء في اليبس ونزها
 في الرطب وعدم العطش في البارد وجوده في احاد وخصه في
 اليبس ورطوبة النعم في الرطب واما ان يكون خروجها للقرح
 في المعدة فيدل عليه ايضا صاحب الخارج من صديده التسريح واللم
 ويأتي لعدم التسريح مذكورة في الكتب لمطلو

فرق بين

نقصان مضم كتابع باشد من نقص قوه ماسكة راجت
 ان نقصان المضم التالى لقوة الشهيرة معه طول كث الغذاء في
 والبقاء والتمالة اياها ويخضع فيها ونقصه وجود الشح والقرح وور
 فسدته وعشنة فيها وفي بد النوع يكون الرياح والحشاء في المعدة
 واما التابع لنقص الماسك فيستدل عليه نقصان ما يتبعه في
 ونقص استمالها عليه حصوله فيها وسخنه وعدم تغيره الى نوع
 النفع والقرح في الامعاء الكرخين استجابه عنها اليها فرق بين
 عدم شهوة غذاك بواسطة استرخاء فم معدة باشد با عدم شهوة
 كعلبت شدة برودت باشد حيت ان عدم الشهوة
 التابع الاسترخاء فم المعدة يقع د فقه ولا يلزمه تغير المضم عن حاله
 وربما فزع بعض الاعضاء وربما تقدم ضرر الدماغ او كان معه خلل
 التابع لبرد فم المعدة فلا يكون وقعه بل قليلا قليلا ويكون شهوة

في اول حده وبقوة غير مضمومة وبقوة لا يخلل الشهوة الا
 اذا افترق وربما كان الفاعل سائلا الا ان يشاركه
 في ضررها وفي هذا يكون ضرر الفاعل متاخرا عن ضرر المفعول
 ان يفتقد مفعول استعجال النجس فمفعول استعجال النجس
 ومعاين حارة بقوية مثل سحر جلي وبتعال مفعول استعجال النجس
 فرق ما بين عدم الشهوة التي كالتابع بالعدم عدم متصل
 عنه وبقوة مفعول عدم بالعدم تابع من استعجال مفعول استعجال
 ان الاول يكون لعدم الشهوة كالتابع من استعجال مفعول استعجال
 لبعض منبهات الشهوة اما بالذخيرة كالتابع من قبض او كالتابع
 المبرية وجبت الشهوة ولا كذلك الثاني لان الاستعجال يبرية
 القوة كالتابع وربما يفتقد فالحق في بعض الاعضاء كما ذكرنا وكان
 الدماغ ضرورا فرق ما بين فساد غذائي كالبواسط خلط

دخل مفعول فساد غذائي كالبواسط خلط في درنفس مفعول فساد
 چه خربت ان الغذاء الفاسد للخلط الشرب يكون
 مفعول شرب وتوقع من غير قى واسهل الاسان الغذاء الفاسد عند
 ومنا فرة للمعدة ودفعها كالك وبخر حديد غير مصاحب للخلط
 للفاسد والاحمد تخلص لعل من المعدة ويحس في هذا النوع بالعلم ما في
 عن سوء المزاج مائة واما الغذاء الفاسد للخلط في جوف المعدة
 فاما يخرج من المعدة بمصاحب ذلك الخلط ولا يكون مفعول شرب
 وربما كان قيا وخرج منه ذلك الخلط فرق ما بين قى
 البواسط ضعف فمفعول فساد غذائي كالبواسط خلط في درنفس مفعول فساد
 حيت ذلك ان القى التابع للضعف يكون مفعول شرب
 اسباب من سوء المزاج الا في حال ورود الغذاء واما ما كان حده
 عن المادة فمما مشبهة او غير مشبهة وقد علم دليله ما في جواب

القبول و اما القی کان للخط الشرب فیها من غیر ضعف فخر و یستحب
 و لیس علیه اقامتی و یقینه معده کجسته و غیره از خطه قائل
 و تعدیل و تقویه معده است و جالبیوس نیز مایه جبت کین غریب
 و قی جبرن عده معالجات این شربت است آب کین
 مع قشر نو و مثال آب شحم مور و چهل مثال مصطکی و چهل مثال
 یک مثال و نیم کین باشد تا بقوام آید صبح ناشتا و از ده مثال شود
 اگر رطوبی بود علاج آن نیمه انک و قشر نو و کین
 پوست پرون پسته ساینده یا شربت به یا آب یاسپ و اد
 و لود و نه کوی سحر و شربت قنار یا بیت سفید بود و اگر
 حاجت نبیادی شد از کل سحر و قشر نو پوست هلیه زرد با
 آب برشند بر معده نهند و اگر صفراوی بود بتقی رب
 زرش و رب سیب و انار و شربت رب اس و زرشک و اسل

اینها علاج کنند و نیمه انک فادر حیوانی مادی و انک کل کینی
 در آب یاسپ یا د و خ حل کرده و شربت فواکه مستعمل حکمه
 انواع قی و غشیان را بغایت نافه باشد آن آب آب
 انارین آب امر و دو آب سیب کین زرشک آب رگل آب لیمو
 آب نارنج از هر یک چهل مثال ده میرقد بقوام آورند شربت
 شود باید دانست اکثر این مرض را کل فواکه طبعه
 بر بالای طعام حادث مسکیر و خصوصاً بطبخ یا شمش باشد و چون
 از شربت آب سرد بر ناستا خصوصاً در وقت افطار صوم
 یا بیخت غذا ی غلیظه یا حادث کرده و در فصل صیف
 خریف بیشتر عارض گردد بنا بر ضعف مضمم و بان کرب و غشیان
 و قی و غشیان و وجع لبن و سورش خلق و سستی بدن و صغرو
 و خفای بنض و استداد الف و غیره شربه بگوید و تشنه و

بوجه سوتی و بر د اطراف و عرق بارد و تشنج مایقین و کمودت انما
 کرد و عطش شدید بدید که شرب آب بکن کرد بلکه آب
 در معده گرم نشد بقی دفع شود و صبر بر عطش نافع باشد و بسیار
 که اسهال و اطلاق براز مانند من و شب غمالمه طری و کما
 و بجز روح خراطه سودی کرد و می شد که نفس ناقط کرد و آنچنان
 از علامات دریه باید آن خوف باشد زیرا که بعد از سکون
 این همه بحال خود می کنند که در سال نیز ارد و بیت و چا
 یک از اجزای غیر از ان صلی الله علیه و آله در در آن حلاله
 این مرض دریه چنان شدت کرد و در اندک زمانی قریب به
 هزار نفس تلف شد و بعد سری و متعدی بود بسته شد با طبیب که
 آنچنین از عجز و باهای سنوات سابق است اگر چه در و با
 سابق هم نظر حقیر و با نبود بلکه این مرض دریه بود الا کمال حزن

این تشرور رساله اسهالیه بیان کرده و محبت نیست که میضه رود
 شود و چنانکه شیخ ابوعلی میفرماید سالی در قرین قواخ الما و سی
 سری شد قریب یکصد هزار نفس تلف شدند باید که با
 که قوت قوی باشد تعرض لقطع اسهال می شوند بلکه اول آن
 برقی و تبسیر آن شرب آب گرم و روغن بادام مکرر شصت
 نماید و جبهه های لینه و استمرافات غیر غفیه بکوشند و بعد
 تقای نام و گرم شدن اطراف و تقویت معده و تسکین
 کند مثل آب به و سب و طبایر و شکر شیر بوداده و شکر حبه
 و خاکی سرخ مال یا رب نار و پوست پرون پسته یا شربت
 و کلاب سرد و سرکه سرد یا نعناع خشک و تصفیه نمک برکن بود
 و تراشه بگل سرخ و بعد کوفی با سرکه و روغن گل سرخ و چنان
 و مانند آن و هرگاه در میضه معده پاک شده و قوی و اسهال

شد و هراف مینوده باشد و بعضی قوه از غایت ضعف
 و غشی ظاهر گردد بر شش و در بر وجه شد عضدین و ساقین
 شود و پیش و بتواتر و کک قدین و کفین در آب گرم و کلاب گرم
 غرقه بپوشانده و در آن آب سبک آب و کک کثیر بود و کک از کک
 کثیرتال فزاید بر معده فی طبایع سردی هر یک کثیرتال آب و کک
 با طبایع نافع بود و در موضع بارده و طبع و حبس شال فزاید
 و غت انقباض شوی شفه در آب لیمو و آب خوزه و نان خشک
 با دغ کا و آهن آب سرد و اش دغ و سرکه شیر ترش و دغ
 دار یا شش انار یا رب انار نافع دار باشد و اوقاف نافع بود
 فرق مابین شسته کله که بواسطه افراط تخلیل بدن چشیده است
 کله که بواسطه بروت معده باشد چیت ان لا اول
 بعد از ان افراط تخلیل بدن او ادهان را بنیسه غرضه شوی و وجود

محلله فوق لحداد و قطع جمع و کک حتمی الی ان کک و کک
 الطبعه قویه و حویض معده علی اتم احواله و اما زیاده استهوان الی
 شفه سوالمضم و انحلال البطن و سایر دلائل ضعیف القوه و کک
 ذکر ان تسخین فم معده است بخار شات و معاصین حار
 معقویه مثل سفر جلی مسک و استعمال صوغات و صند و صند
 اگر در آن فصد یعنی بود فصد با سلیق اسیرو حجت بر محل طحال
 اگر مانعی نبود و سبب آن کثرت انصاب سودا بود و اسهال سودا
 مفید باشد و اکثری از حکمای مجربین شراب را درین علت جویا
 دانسته اند فرق مابین عطش حاده بسبب حرارت معده باشد
 عطش که سبب او بروت معده باشد چیت ان اتحاد
 للحرارت یثقل صاحبه بالبرده بالفضل و القوه و یثقل بها و لا یزید فیها
 النعم و لا کک اتحاد بسپس فان صاحبه یثقل بالمربطه سوا فم

بهار و با اول بهار کماله اخیر المار و با فصل و المار المطب و لغظه
 الاشم چه وقت و چه طقس عاده از قبل بریه طقس عادت
 قبل بهر وقت ان طقس عادت من قبل الیه میکن
 با هوا لب رود فی الحال و سینه و اکثر المار و بخلاف حسب
 طقس المعده فاما طقس المار و اکثر من الاشاع با هوا لب
 فرق با من در تشخیص که خلفه کبر خایه کوسید و ذوق
 حبت و کتب ان استخراج من البدن با سهال می کان سجاله
 لا یتمیز اذ فودقی و می کان الی نوع فیه شیخ فودری حتی ان
 اکمل قد عده و فی باب الذی بینه و یسر من البینه فی المعده لم
 یفخذ الی الکبد له الماس رتقا و دقة المعده لما فرتا المایه و الفرق
 من در المعده و من باهون جسر البدن ان الاول یقول خبر کج
 العذابه و روده من المعده لا یطول کثه و لاکه کتب الی فان

استخراج من جرح البدن بدور انواع آن همیشه رطوبات قوی اگر
 ممکن باشد مضافت ناسبه با سهال مثل المار و حب صبر
 استعمال عوارضات و سقوطات و قرص قلیقه مقویه معده و
 که صفت آنها در خانه رساله اسهالیه بیان کرده ایم و سید
 در کتاب جوامع خود مختصر شرح مبسوطی و نوشته ام میفرماید که
 کت در سفید و خشک سفید مسوی نرم کوفه از دو مثال است
 مثال آب سرد نبوشند اسهال معده من رانافع باشد و
 تدایر این نوع از اسهال سحر و طش و از دیا لقب باشد و غلبه
 مواضع این هر طعام تخفیف چون مایه و مایه یا مایه کرده و زور و غلبه
 سخته باشند و زرد و کرم نیم زرد که نار دان نرم کوفه با صمغ عربی
 باشند و همچنین جلا و کرم با بابت کاش و شربتی که کرم کرم بخورد سببی فرغ
 و مجرب است نان که از آرد کسدم و مایه سخته باشند نان جو

سنجیده باشد که از او آتش کوبند بعضی از بوب قابضه بخورند بمان
 خشک بمان خشک با تکرار دوی موی و فحاح و غیره بخورند و چون
 بپا و غیره اگر سه سالهای زمین را خاصه معده و دوی را سبب
 به این معنی میرسد ضعیف گشته باشد لغایت ماضی باشد
 شیر بازگشتن حادث شود آن اعداد شیر و موی
 نمیشال یا بیشتر شربت خشک شربت و شربت مورد واجبات از تریاک
 و نبات و عیار قالیات باشد و آنچه در وقت آید آن
 حادث گردد تا نهایت فراوانی علاج نماید کرد و دیگر ادویه
 اسهال بسیار را بکند لطف ریزه و میون و تخم کرفس یا بکند لطف
 متعده و جاکوس در سر که خیسایده بازیزه و کل سنج یا سرکه یا سرکه
 سماق و برگ مور و کوفه بیکر که مخلوط کرده ماضی باشد و بیشتر از ده
 اطفال و سقوط اطفال سنی ماضی بود و لعاب ریش خلی و سبب با

بد کرده تخم ریحان و باربانک و اسفرزه بوداده اگر معده ضعیف
 ضعیف بود بسیار سفید بود و کیمشال پوست بیل زرد باشد بخور
 مصطکی نرم کوفه با آب گرم یا کلاب دادن خاصه با ضعف
 باشد و اسهال که بمانت و سرفه باشد شربت مورد صبح و شام
 دادن و سقوط اطفال نیز سفید بود فالو و اطفال تخم خشک
 سفید تخم باربانک از هر کدام دو مثقال تخم خرفه تخم ریحان از هر کدام
 یک مثقال را با زیند مثقال مجموعا تخم بریان نموده بکوبند و به نرند بعد
 بوزن جمع برنج تخم بریان کرده کوفه و پنجه با قدری قند فالو و پنجه
 فرو کردن از آتش برودند کوبه حقیق را داخل نموده برهم زنند و نگاه دارند
 و در حین خوردن اگر قلیلی روغن بادام شیرین با او بنوشند بهتر باشد
 پوست بیل زرد مصطکی پوست پروان پسته از هر کدام
 دو مثقال را با زیند پوست نارنج پوست انار شیرین از هر کدام یک مثقال

بعد را کوفه و چپه شتری از شمال تا شمال کاهن آب سب و کاه آب
 بارشک و کاه با جرق بد بخورند نافع باشد و بجهت خست اطباء هم
 وزن حبس قد می افزایند فرق این وج کلیه که بواسطه
 حصات باشد با وج قوت حبس ان الوج الکلی کون الی
 الی خلف و خید رمار الی الرلین خیدرو تالم مع الرجل المحاذیة
 الکلیه الاله ویتد فی وقت استحو ویتد فی البول رسولی
 او کون مع و کون البول قبل یوم الوج حانضیا و رما بین
 البول و قعر و رماض مع دم و یضرم یخن حنسه و وج الی وج
 بالمزاجه و اکثر افرافه فکون الوج مارة متفلا وینا و
 اخری متعلبا و یار او ماته فی الیله و اسجاء مکانا کثیرا و یفون
 الی یخن المزاجه و المبرزه و رماض مع حایج و شی من لبس
 رماض مع المبرزه و رماض مع حایج و شی من لبس
 رماض مع المبرزه و رماض مع حایج و شی من لبس

که را خیر نصیج و لو بهضم قیل الوج و یسر کون الی نسخه الحکله المایه
 خارج کالکادات نسخه ویتد الوج کیت یا دی الی العشی و العشی
 الیارد و کون اعرض دکت تنوع شدید و رماض مع حایج و شی من لبس
 نسخه حصة کلی و مانه باید دانست چون طبعیت خفیه باشد
 تین بیاف باید نمود حقه و سهل مضر و تنوع و فی بسیار نافع
 و جمع اوجاع و حصة کلی و مانه و لکن در حال وج جاز بود زیرا
 که محرک حصة و تقوی وج باشد و باید هر روز در طبع کرب
 کلم یا کرنا که انجره کومین نشسته و چهار مثال شخم خورده و
 مثال شکر بنوشند با یکد کاف حید و اریا شتر با شیره شخم خورده
 و بر کلیه و مانه طلا کردن و در احیل چکانیدن و خندیدن
 بر قصب چکانیدن تقویت و خنجر حصة نماید و اقوی این
 زبل کوبه است به مثل آن قد ساینده و اطباء کثیران او بر

کیمثال آب سرد نباشد شیشه شانه و کلیه از حصاات نمایند و نفق
 اود و حجره نفقه حصاات کیکه و شانه خون برز چهار ساله در شیشه
 شیرین شدن انکو بریزند و کیمثال کرفس از امر حرم حکیم مومن علی
 در کتاب شیشه بیان فرموده است چهار مثال آن خون را بعد از شکر
 شدن ساینده مایه و از ده مثال شراب یا آب کرفس و یا آب
 نیل که در شکان کرک چو آتش گویند به بند که منفعت آن عجیب است
 و دیگر از ادویه حبس به رماه الارنب است و طریق احراق آن حکیم
 مذکور فصل نموده است و قدر شربت آن دو مثال و دیگر شربت
 خراطین که از ترکیب این حقیر است تقویت تمام نفیث حصاات و احراق
 آن ببولاید و تقطیر ببول و حمر آن و حرقت قضیت نفیث
 و حجب کیمثال خراطین سنج را در آب غلبه بیاورد
 در آفتاب چنان که از نکرده و بخاری بماند رسد تا خشک شود

سنج نموده و مثقال حجر الیهود و زبل اسقام فیون مصطکی عقل
 از برق بخوابد از هر یک کیمثال قد ساوی جمیع خوف سازند قدر
 شربت دو مثال آب رب سی مثال یا آب نیل و از حصاات
 عجب افضل در اخراج و نفیث حصاات و شیشه اعضای اول است
 این سنج که از غایت عظم منفعت و جلال است ایسر می رسد است
 اخراست نروده خرد است قوتش تا سه سال شربش از کیمثال یا شیشه
 یا آب رب آب طبع خارج است یا آب بخور سیاه آن
 خون بر خاک مذکور مذکور بر جاح صاف سفید سوخته رماه حشر
 رماه پنخ کلم رماه دارنب حجر انبیج که خرمای سفید بهم چیده در آن است
 در میان انبیج پاشند و خاکستر است شمشیر که بوجه از آن برود
 آمده باشد و حجر الیهود و صمغ جوز دوج از هر یک کیمثال
 اس لیون دو قوسک طرایش صمغ عربی شحم غلیظ

از هر که ام بحال دیم سخن نموده بمل برشته و بچین و دیگر در
 و خصلت احصاء عدیل و نظیر ندارد و کمر هتاد علی الله مقامه فی
 بکینه بویه ترب سیاه بزرگ را و سر او را بردارند و چند موضع از
 که در ده چهارم حال شخم ششم در آن کوه بار کرده و بر سر
 که آشته و خیمه آرد گرفته در آتش دفن کرده و بعد از نفع ترب
 استخراج نموده سر در کوه بخورند دیگر کاسب با شور بانی که بخت
 نزد یونانیان مشهور است با طرغولید طیس و نزد عرب حصیفه
 و در اصفهان سحاحی و در خراسان سوسنک و صعود
 مانده ران و شکابن دم لکن مانند مرغی اغلب نکستی است
 دم درازی دارد اکثر اوقات در کنار نهار و آبهای شسته
 دم را حرکت میدهد و صدایکند و در وقت طیران نیز صدای
 و مرکز است میشود پریه بکریه پیش نظر از و شب است و کثر

عزای

غذایش که مرغ صحن است و بچین را کشتن از رما و غریب تهر است و
 قوی تر بخورون و در مجرای بول که زانند سنگ ریزه بار بار بول
 سپه و آن آورد و اگر خنبر و ز صبح خون نر را بخورد و شب
 شور بای این سرنگ است و شور و شقای کلی حاصل آید نهاله و مایه دا
 که آید شیت و خصلت احصاء شانه نماید استخراج احصاء کلیه نیز
 بنیاید من غیر عکس فرق باین وجه و بخی حادث از
 سنگ که در امعاء متولد شده با وجع و بخی که بواسطه خلط غلیظ
 بلغمی که تشبیه شده باشد با معادیه خربت و کان
 الوجع عن احصاء تون ناخا و فی مکان واحد غیر غلیظ و لا تعدد
 تقدیم القویج البسمنی و یکن بختن المرخیه من الالبیه و کما یمن غیر
 استیج بکلاف القویج الخلفی فانه یکون معده تده و اور بکافان مع
 ریاح فی البطن و غیر فی الامعاء و یکن مع استعمال نسخه شراب کما

وافدا نهایت تیسری و مایه و هو فرق عیسر
 اقسام قویج نابرا پنج شرح در رساله قویج پان فرموده است
 یار است و این رساله کنجایش پان جمع آن ندارد طبیعت
 نفس هم پان معالج بعضی از آن قسم و حذف معالجه
 راضی می شود اولی است که پان علاج مطلق قویج و قسم شود
 کثیر احد و ش آن در کتب مشهوره و غیره ذکر نموده اند و بعضی
 از معالجات که مستعمل این زمان از است و جت کان شنیده
 خود اتم تجربه نموده قضا شود و بیاید و نیست که قانون کلی در
 علاج است که اول از قتهای نیمه و شایعات نیمه خصوصاً که محل
 نیز بوده باشد پس از آن قتهای قویه و عاده بحسب قتهای حال
 علاج کند اولی از خوردن سسل بود و از تکرار قتهای احتراز نماید
 بلکه از تکرار اشاع حاصل آید و لکن مابین هر دو قته جمعی تقدیر است

و اگر

واجب بود و کسی را که اکثر اوقات قویج عارض می شود و لکن
 شدید نباشد از این قتهای پان شفع سیکر و دیگرند ریشه ایس
 سیاه کیمیا نایت زرد بیت مشال روغن کرچک هفت
 قته کنند و خوردن ریشایر سا کیمیا و بادیا کیمیا
 و نبات و روغن کرچک هر یک هفت مشال که خلق کثیر از قویج
 مابین قته و شرو و لی تحه یافته اند خاصه کسانی که قویج ریحی بود
 و شرب آب فالحل اثر آید باشد پس عطر غالب شود پان
 بود اولی صبر است بر عطر و الا الکفای بقلی آب مخمر و کافور
 و نبات نماید یا آب چالی سرد کرده بنوشند و از شرب سبک
 و در رات احتراز نمایند که خاصه وقتی که قویج ثقلی باشد و کافور
 باشد که عقب قتهای عاده خصوصاً که بالفصل شدید اگر
 لندع و محض و هیچ و کرب حادث کرد دیدار آن مایه پان

سکه مارده فایز یکین باید داشت و بنفشه و بادام و زرد
 شحم و روغن کل سنج و غیره کاه باشد که از استمال سیاه
 و قهقهه تفریحی در سقده حادث کرد و اصلاح آن بصفتی
 برک مورد و دهن الورد و سرسم نموده ضا دمانند
 که نافع است قویخ شدید را خباب پستان پستان دانه خنک
 کل خطمی با بونه اکلین الملک ثبت بنفشه حبث العلب خنک
 کاسنی از هر کدام دو مثقال کافور سه کس کندم بزرگ سفید
 از هر کدام هفت مثقال آب برک حقیق را پله فلوس شکر سرخ
 کرکین علفی ترخین از هر یک دو اوز و مثقال روغن بادام
 مثقال ریوند چنی کیمیا و خسل هم کرده بکرم در سه دفعه
 دارند که انواع قویخ را نافع است علاوه از اورد و
 سنا به مثقال اینون بادیان شحم کفر نشه بادیان

سداب از هر کدام دو مثقال لور و ارمنی کف از هر کدام کیمیا
 در آب جال کرده بکرم بطریق مذکور محول دارند
 که قویخ کشاید لور و ارمنی کف ریوند چنی و کوفه و چنه بکریا
 کرکین باد و شاب شیا ف سازند یا انکه از صابون یا انکه شحم
 خنک کف شکر سرخ و عسل قوام آورند شیا ف سازند و جالیون
 که چون و چنی شدید و راحه حادث کرده بان جی نموده باشد
 از اکل قوم تقصیر نماید و که تبرزین معالجات باشد بی سرجا
 و منفعت قویخ ریگی و کسر ریا و عدم احداث حشمت
 که در غیر آن یافت میشود و مرصیه کی از اعظم خدام نام دارد
 شهادت عده عظیم باین علت بجا شده بود بعد از این
 و حیات حقیق معالجه بقرق کوکر در دم شفی علی الاطلاق
 عاجل کرامت فرمود و پس چندین بار پی از اشخاص را بقرق شرب

چانی و اوان رفع شد و غلظت از شراب هم در بعضی فربه میفید است
 ولیکن بعد از این از همه محالجات انوقت جایز است
 ازین بقوله و محمد زکریا در حاوی در علاج قولنج رکبی میفرماید
 که از ریج غلیظ حادث کرده و ادوی خاصه آن تعلیق میست
 کبریات و مرمت در سرعت تسخیر و از آنکه وجع منبر که سحر است
 اولی و سب در محالجه قولنج از مطالعه کتب معتبره این فن حاصل
 نباشد زیرا که این درد در حکمت ترین دردهاست
 قولنج و قلع شکم در دمه و سائیه است که نذر زهره کا و وریو
 ریشه ایرسا کل سرکون روغن بادام تلخ ضا دکنند
 دارد که نذر کا و رس سوس کندم نکات خاسته سادی هم موضع
 کما و نمایند و کلاب آب زغیان گرم کرده بپارچه تر کرده و
 به غلظت نافع بود اما اغذیه صاحب قولنج باید داشت که قولنج

بارد مادی که وجع بوده باشد و بعد از وجع تا ممکن بود قتل
 یکشنبه روز هفت از طعام و آب چشما واجب باشد
 و بعد از آن شش قصار بخورد آب و مرق شوربای چرب نیمه کج
 ادویه دارد از چینی و زنجبیل و صقر و زیره و فلفل و سیرا
 کرد و از اجرام لحوم آنها احتراز نماید و خود آب کشت خروک
 پیرترین اغذیه ایشان باشد و چون از خود آب تجاوز نمایند
 باید که شوربای سرکه و شیر و کلپر دار و نعناع و آب باشد و شوربای
 سرکه و قند و کنجدن بوده باشد جایز است و حریره که طبیب
 کلاب و فلفل و محله از غسل و شکر کرده باشد موافق است
 فرق این زخیر حادثه بواسطه احتیاس ثقل باشد باز خیر حادثه از
 اندک مواد حادثه باشد صفت ان الزهر حادث
 لاجس میده خروج رطوبه میسمی اغرائی لاسعاه من غیر ثقل و ادوا

خرج من الشیء شیء یخرج یا بیا و یبصر شیء و یجد یولم و یما یخرج
 دم و یخرج فی البطن من سفله و اما اذا دث اللدغ فخرج منه
 اللدغ و منه حرارة القلب و تولد خلط اکار و ما یتم بها من اارة
 الفم و العطش و الصباغ البول و یكون الرضیع یخرج من البرز
 یكون متخاضا ریا الی الصفرة و الحمره آن قیاس طبعیت بود
 یجتمعی اینه نرته و شیافات و شرب منضج و سهیل منقبا
 روغن بادام و نهند آن چنانچه یفصل ازادر رساله اسهالیه
 مذکور کردیم و لیکن در زجر اشاع از شیاف و حقه شیر اثر بود
 بود اگر از اصول رودت بود یا سافل علاج است
 که علی بن ابراهیم کرم گفته که بر آن اخفده بنشیند و بچسب
 بر خاکستر چوب کزیا بر جاورسین یا بر خاکستر شکیل کوفته کرم
 در لسته نشاندن عظیم نافع باشد و الا کن جنبان باشد

نباید نمود که از حرارت ضعیف تب حاصل آید و دیگر تب
 مغر شالود سوخته یا فندق سوخته بادانه سفید باشد و
 حبثاب از آب و هوای سرد لازم بود و غذای شیر
 قطه با شور بای بادام مناسب باشد و آنچه از اسباب دیگر حادث
 شده باشد با خف و اضعف مدوای هر نوع علاج کند و بار
 و تخم ریحان با لعاب هیدانه پنجه و روغن بادام سفید بود و چون
 بار بکشد بوداده یا کلاب کرم یا سرده خاصه و فی که بصر
 و هیضه بر آن سابق بوده باشد و دیگر زرد تخم مرغ یا روغن
 آستخه یا کرم علی بن ابراهیم نشاندند چنانکه متعده از آنجا که سفید
 بود و در حین اراده جبر آب شیرین و شربت به و شاول خند
 و اش ناردان و مانند آن مفید بود و مجرب است
 فی فروق الامراض التي تشبه و و جمافی الکبد چه قریب یا

ورم لحم کبد با ورم غش مجمل مرکب
 ذلک ان ورم اسهال
 کیون الوجع مع ثقل معد و البول فاسد و البراز رطبا و البطن لينا اما
 ورم غشائى فیکون الوجع فيه خسا و البول معه صالحا و السبب
 جافا الا ان يكون الورم من جهة المتعسر من الكبد فيضع ما يدخل
 من الباب و الا فبذ نفوذ صفوة الغذاء الى الكبد لا يلبس البطن
 فيه فرقت ما بين اسهال کليوى که حادث بشود و اسهال
 سده ما سارت با اسهالى که حادث بشود بسبب ضعف کبد
 ان الاسهال لطيفان جاذبه الكبد و ضعفها بمرتبته اگر
 الكبد من تغير لون البدن لفساد الدم المتولد في الكبد لثقل
 الى جميع البدن و تغير حال البول و بجملة عدم اجذب وضعه
 الا وقد حصل من تغير الكبد ما يتبعه الخواص تتم بالفساد و ايضا
 هذا النوع من الاسهال ان لا يكون دفعه و ربما كان يعقب

مرز

مرز او عاده جدا سخت و ليضعف القوى و ربما يتبعه شهوة و فساد
 الهضم و ليس لك حال سدى لان الاسهال يكون خاليا عما ذكرنا
 و يحس فيه ثقل في البطن و تكون شهوة المعدة سجالا و ربما كانت
 اشد لشد حاجه البدن و تقاضية المعدة مع اعانت الله
 ما بين اسهال کسب او ما قبل کبد باشد اسهالى که سبب بالکبد
 باشد ان استخراج مما بعد الكبد يخرج يدور و لا کد لکبد
 حو قبلها و ايضا ان استخراج في النوع الاول يكون کليوى و في
 الثانى يكون اخفيا او ذويان الاخضاء الاضطرابات بصورتها
 هر يك از ان ازاله سبب آن باشد و در سدى نشيخه
 کبد باشد و در ضعف تقويت آن مقبیه بدن بود و اضطراب
 خصوصا در قرب نوبه و در سالى که اسهالى کثيم اگر اسهال با
 کبد باشد و محروم بود کثيلا قرص طائفة بعض موده مثقال آب بنه

سبب تقييد کبد و قلیه بقویات مبرزه و اعتدای بهش ادا هم باشد
یا سابق یا نادران مانع بود چه فرقت بین اسهال
کبد خونی که بواسطه سد بود یا اسهال خونی که بواسطه ضعف قوه
مغیره باشد ان الدم اخراج للسد و يكون الحم غليظا
اسود محرقا و يكون لون السبدن في حال الطبعه و حيس مع شغل و اما
الحدوث عن ضعف القوه المغيره فيكون لون الدم غالبا و قوايه
ما ياء لون السبدن مع ما ياء الى الصفرة و ربما يتبعه نجيح ان جنان
الاقدام و يكون معه ذلك خيالا عن لثقل و غير مع نضج البول و اذا
چه فرقت بین اسهال دم کبدی که تابع باشد منغصرا
و قوه مغیره را به اسهال دیگر تابع باشد منصف قوه مسکرا
ان الفرق بينهما صعب بل يصعب لانهما يستويان
في الحرارة لظن و البول و تن رايحه اخراج و يستومان في عدم نضج

المرء

و كثره زبد فيه و وجود رايح في البطن و قوامه الا ان لغير لون
السبدن في ضعف القوه الهاضمه اكثر من لغيره في ضعف
الماسكه و ايضا ان ضعف القوه الماسكه يقطع قشر رها
الراحمه لجه و ردد العذاء و ح و دم كثير في دمعه و
لك ضعف الهاضمه فاهمه و قد في نظره لان هذه الفرق
من الفرق و الدقيقه العظمه الخطر في الطب فان التبرع بها
اختلاف كثير الا اذا خطر في ذلك خطر عظيم فان رايت لثقل
من اطباء زمانا لا يعلمون في فروق امراض اشبه مطلقا
چه فرقت بین اسهال الدم کبدی که بواسطه انفجار و
در کبد باشد یا اسهال موی که بواسطه سد کبدی باشد
ان اخراج من الدبله يكون مختلفا فيخرج قيح و دم
مخلوط و صديد و قديم و ذلك دلائل و رم الكبد المنفجر و اما دم

انجارج لسه و فیکون غلیظا سود کالدر دی و لایکون مع کک
 و لایکون شتی من علامات اوزرم و لایکون مع لعل و خف کک
 من لدم انواع دوی کیدی که بعضی دوسنطای کیدی
 بعضی قیام کیدی کونید علاج ضعف کیدی باشد و ترک نان در
 اوایل نرا که کدی هرگاه ضعف نماید از مضممان عاجز و مضمم کو
 قادر باشد و حال آنکه معده ضعیف برضد این بود و باید بداند
 بحسب خون نماید بلکه هرگاه مانعی از قضا نبود قضا بایستی باید
 و چون اسهال با قواط و ضعف بغایت رسد عماله ماده کجی کدی
 نمایند مثل اطراف و بدین و نه آن و قوت کدی کدی
 بعد از ان کجایات اسهال خون که معدل و متوی کدی کدی
 از صفوات و قراض واضحه و طلیه حلیه مبرده متوی برقی خنچه
 صفت اینها در خانه رساله اسهالیه مذکور شد و بنده بر صحت

رضیه و صبار از بهترین معالجات متعی
 برکت بارنگ باشد و بعد از هر دفعه که در اطلاق فارغ شوند در
 برکت بارنگ که با قیاب یا تیش گرم کرده باشد شایسته و
 خوردن نیمقال بارنگ ماروغن بادام و شرب نیمقال کل آنی
 با آب به بغایت نافع بود و فادزهر سیوانی یا بعدنی دروغ
 کاوی یا آب برکت بارنگ یا آب پیرش یا به برشی
 مفید بود و مرحوم سیر از رضایه فرماید عریه شیرین یا شانه
 در اسهالهای دوی اطفال بخوردن بلوط بوداده زیاده شود
 چه فرق است در ما بین اسهال دوی کیدی با اسهال
 دوی دوی الفرق بینها بوجه الاول ان اسهال
 الکب دی لایکون مع و ح تبه بخلاف البوی فانها لایکون
 مع البوح اشید و الثاني ان الکب دی لایکون مع او کک

المعوی واثبات ان کبدی یزیم مع نزال السبل
 المعوی الا اذا فسرطه الرابع ان اخراج من کبدی کیون
 الاثنی ورمایته اخی واطش و التهاب و لا کله المعوی
 انخالس السبال کبدی یواز ویکثر فی حاله اکیح و خلوا لعضه
 سخراف المعوی انواع دمی معوی استحال ادویه
 مغیره که منضج نرق با نفوف مغری و مقنهای نرقه فویک
 ح مغری و در او اخر حقه از نث سه معش شال مار و غن
 دو شال و سپخن حقه از برنج و بر زده شخم سرخ و کاغذ
 سوخته و روغن کل سرخ بسی مفید و مجرب بود و دوشال
 صمغ عربی آب سرد و یک شال بر زور د با آب برک بارک علاج
 ش فی بود و اگر قوه مساعدت نموده و مانعی نبوده باشد علاج
 آن فصد با سلیق و فلو نیامد کرد چه فرقت مین یفا

حادثه مره سلا مراره از صفرا بایر قان حادثه سلب سده که در
 مجری مراره واقع شود اما الفرق بینا فیه ان احداث استلاء
 المراره لا یعدم مع الصبیغ البراز و فیه ولا یقطع صبیغه بل یزیم
 شخی من المراره یصفیه الی الامعاء و یزید صبیغ البول مع الاستلاء
 و کله یزید یقتل مع و اما الیرقان احداث علی السده فیه مع
 صبیغ البراز و فیه و یندم مع صبیغ البول نکات سده فی مجری
 المتصل من المراره بالامعاء و نکات فی مجری المتصل من کبد
 المراره فیه صبیغ البول و فیه و یطبخ صبیغ البراز قلیلا و لا یوجد
 ذکات من الثقل کما یوجد مع الاستلاء چه فرقت مین یفا
 حادثه بواسطه سده و مجری مراره متصل کبد است با یرقان
 سده و اقمه در مجری مراره متصل با معده باشد ذکات
 احداث سده و اقمه فی المجری الاعلی عن المراره یصنع البول مع

اولاً و تعیدم صبح البراز قلیلاً قلیلاً بخلاف آنچه در بعضی از
 بالاسعاده فیقطع مع انصباح البراز دفعه و یا آخر بعد انصباح البول بقدر
 است لایزال و هم بحمد الیرقان چه فرقت ما بین یرقان
 حادثه بسبب سخت عروق یرقان حادثه بسبب سخت کبد
 ان الاول کون کبد ساقه و البول نضج من التواء و
 مع دلایل شکی که کبد کالطش و القی الصفراوی و هذا النوع یحدث
 قلیلاً قلیلاً و ربما کان غیر عام کما یحدث البیدان و اما الثانی فیحدث دفعه
 و یعم جمیع البیدان و یعدم مع البول النضج و یقع عصاره کبد و یخرج
 اسکار و قد علمت فیما مر یرقان در جمیع اصناف از آنکه
 و فی بعض سده و یقع بدن از خلط غالب فاعل بود الادا کرب
 که اعانت طبیعت بود دفع توسیع سمام و تبیین جلد و برقیق
 و بر همین قیاس باشد یرقان اسوده که از یرقان سندی گویند

دانست که در یرقان سندی که سده ما بین مفراره و اسعاده باشد که آن
 یرقان فو لنجی نیز گویند حبابت مبررات نباید نمود و از حسیله
 صفرا و غرضه است چهار مثال با مپت مثال شکر سرخ و ده
 مثال کباب نبوشند و پنجم مسمی که در اکثر امراض صفراوی نافع
 باشد آن سبب که چهار مثال بوبست بلبه زرد
 کل یخو فرشته کاسنی شکر کاسنی مرکب و مثال ترمندی دوازده
 مثال همه را ضایع کننده و جو شایده صبح صاف شود و در چنین بایست
 باز ده مثال در آن میان حل کرده بخورند اما اغذیه به حباب
 یرقان آتش اند و آتش زرنک و آب غوره و آب لیون و نبات
 و دیگر آب از این و آب هندوانه و مغز خیار با سکنجبین و کاهو فو
 باشد و است کاه و دوغ کاه و آتش و دوغ همه مفید است و گو
 ابتلا ح ک صفرا و حنی فاع بود و در یرقان اسوده و آب با کوب

یا جود خروس و آتش که شیر خفند و او را شل کنند نفع و از غلبه
 فوق این استقائیکه بواسطه سده در جرای کلیه باشد باشد
 بواسطه ضعف که باشد چیست ^{ذکات} ان اکادث سده
 فی مجاری البول بعد م سده البول و یقول و یکن احوال الیکه سلیه الا
 طالت مد سده بخلاف اکادث لضعف الیکه فیکون سده و لایل لضعف
 من اصغار البدن و الوجه و تبحر الفین و البدن البطل و ضعف
 الاضم و کثرة الراح و رقة البول و نزول البدن ^{جمع} م
 ارتکاب تدبیری که مانع تولد فضول و رطوبات باشد نمود و از جمع
 و مخططات و مسدودات و اگر از غلبه و اسهال اجتناب نماید
 و اسهال رطوبات و از اسهال سبب برقی و تدبیر با غلبه غیر شدیدی
 استخوانه و تحلیل راح و تعدیل مزاج که و تقویت که بوده باشد و نیز
 مسهلات و منضجات ایشان که خالی از ضرر است و تاخرین از طب

مشق باشد است ^{منصف} با جزئی است و رومی خاک
 کل کار زبان اصل بوسه نشسته پرسیاوشان هر یک دو مثال هم گاه
 شخم خیار هر یک دو مثال رازیانه کمیقال ترخین پنج مثال شربت
 دیار سه مثال و بعضی ازیه تا پنج مثال است ^{سهل} مین
 رومی غلبه غلبه نشسته کل سرخ ریشم کاسنی هر یک دو مثال
 پوست هلد زرد ستاره کی هر یک سه مثال ترخین دوازده
 مثال ریوند چنی کمیقال روغن بادام دو مثال و اگر کسب
 حرارت داشته باشد مایه ورم در کبد باشد دوازده مثال
 فکوس خالص اضافه نماید نمود و اگر استعاضی لکی بیابان حرارت
 کبد مایه ورم آن یا حبه ساس خون معادله اخروج مثل خون حیوان
 بواسطه لود فصد با سلیق لیبی فاع لود و مجرب بوده باشد
 شربت دیار که ستمل حقیر است شخم کاسنی ریشم

هر یک بهشت مشال کل سرخ شکر گوشت در گمان بسته یک
 پنج مشال غلو فکل کا و زبان هر یک دو مشال حبیبیه
 جو شایسته صاف نموده با شکر هشتاد مشال تقویم آورد
 اش رشته ریخته چینی پار خوب بهشت مشال برم بناید
 مخلوط نمایند قدر شربت سه مشال تا پنج مشال مستقیم
 باید دانست که واجب است در تغذیه غذا و آب شین
 نهایت اهتمام نمودن حتی آنکه گفته اند بوزن باید داد و آب
 ایشان باید که سه من نیز آب با یک سیر سر که گفته بچوب
 تا بیک آید پس سرد نموده بنوشند و زیاده رسته وزن
 از غذا هم بنوشند حتی آنکه بعضی گفته اند که رویت آب شیر
 مضروب اگر کباب و عرق رازیانه و عرق کاسنی و کافور
 و مانند آن بحسب حاجت آب الکافور بنوشند و یا مخلوط با

سپهر بر باشد و بهترین اغذیه خود آب گوشت گلب و کبوتر
 تیره و عصفور و مانند آنها با زیره و دارچینی مل موافق باشد
 و بعضی از شبها طعام با بویه و شبت مادیار چینی و زعفران هم پخته
 بود و در استقامت قضا با آب این و آب هند و نه با کهنه
 و خربوزه و کرک و کاهو باید نمود و سر که از سنگ است شربت
 و مشقات سرد و ستین است و زرنک و اشکن در همه
 موافق باشد فرق این صلابه طحال که بواسطه ورم
 باشد با صلابه طحال که بواسطه سرخ است و با صلابه خمر
 ذکات ان الصلابه عن الورم سیدفع الطحال معها بحسب لایغیر و لایغیر
 و لیسک است حادث عن الريح فان الطحال معها یغمر فی جوفه
 و ربما کان قرقره عند الغمر بخلاف الاول و ربما یتبع الثاني
 فاد الاول بخلاف الاول آن اگر کثرتی در خون بوده باشد

اول ضد اسهال و بعد ضد باسلیق باید کرد بعد از آن شربت
 بزوری با جرق کاسنی و سهلات سودا تصفیه طحال سیر که نه
 اشق و پست ریشه کبر و پونه سد اب بر که کلاب روغن کل سرخ
 طلائع نماید و تریاق رابعه و اطریقی هم نافع باشد و اصحاب کتاب
 گفته اند اگر جهت صلابه طحال کاغذی بقدر ورم طحال بریده و بر
 مالیده و خردل نرم کوفته بر آن پاشیده بنده نافع باشد و
 هست جهت مطول تصفیه نموده اند به قیق کر سینه بقطعه سفید
 کرده علاج نافع بود و مجرب میدانند و دیگر آنکه سده وانه زاید و
 نصف کرد بصفی را بر محل طحال محکم بنهند و اول و شش
 پدید می آید پس ایل ساکن میگردد اما اغذیه که بر نفس طحال را
 و نافع بود اشش بر که شیر کل بر و نفع و برک حقیق و کاسنی
 در آن چته باشند و سنجین بکنجین جاض و ترشی سیر و ترشی

با طعام شربت و یا پونه و ترشی پلا و همه نافع است و با بجمه اغذیه که
 از سرکه ماسحه باشند بی سفید بود و فی و اولی شربت
 التي تسمی و قوجا فی الکلی فرق با من رمل و سکی که از کله
 خارج کرده و سکی که از نشانه خارج شود صفت و کک
 انجابر من الکلی کون صفرا و احمر و یکون مع البوح فی القطر و کان
 الکلی و لا یخرج دفعه و اما انجابر من المشانیه فلو نه الی الباض و یخرج
 قلیلا و یکون مع البوح فی المشانیه علاج مذکور شد در فرق
 فونج و حصاة فرق با من ورم و نفس کلیه با ورم و غشاء
 و عروق کلیه چه خربت الی الی ورم اکادش و لحم الکلی
 کون البوح مع قلیلا محمد او رجا تیس مع البول و اقل و ورم
 الحمر و قیض تیس مع البول و یکون وجهه ماسا و غایره و اما
 الاغشیه فکون البوح مع ماسا و لا تیس مع البول فرق

ما بين وجه كليه علبت ورم و با وجه كليه كه علبت جج شدن بول
 و تبس بول در او چيست ان الوجه لاجتماع المائيه
 يكون ثقيلا و خسر في موضع الكلى بخس بول و تحيده حبس بول
 و لعدم معه عدم الورم و اما احداث من قبل الورم في
 الوجه فيه على تبس بول و يكون الوجه مع شواهد الورم كالحج
 و العطش و الحرارة الموضع في احار و برد الموضع و الاطعام بخس
 في البار و فرق ما بين وجه كليه بوسطه حصا با وجه كليه بوسطه
 ربح و خسر است ان الوجه في احصا تنقده بول الصا
 و الرطب و اما احداث عن الريح فيكون الوجه خاليا عن
 يثخن بالسخن و المحلل و فرق ما بين تبس بول كه بوسطه ورم
 شانه بوده باشد و با تبس كه بوسطه حصا شانه باشد است
 ان عسر البول مع الورم لا يكون دفعه بل قليلا قليلا و

مع الالم شديد و اذا غفر زيد الوجه و لا تقط في الغر عليه با
 ظهر اللحم و يكون معه المتهدد و ربما كان معه غشي و شخ و البصر
 للخصا فانه يكون له ما خا ثابا و يتقدم بول رطب و ربما تحرك العين
 البول و يتبع ذلك حكة لقصيب فرق ما بين تبس بول كه بوسطه
 خون بخس در شانه باشد با تبس بول كه بوسطه حصا شانه است
 ذلك ان عسر البول للخصا يوجب ما ذكرنا له من الدكا
 التقدمة و عسر البول للدم يحا به تنقده خروج الدم مع البول
 و اقيقه تبس بول فرق ما بين تبس بول كه بوسطه حصا
 تيزي و بوده باشد با تبس بول كه بوسطه حصا بوده باشد
 به خسر است ان البول لحد البول تنقده عرض موحده
 كالحج احاده و غلبه اكلط احاده و البصر او يتبعه انصباخ البول
 و حرقه الراجه و تبس البول مع شعور لدغه عند اراده طلاء

للخروج والاعتناء بالخصات فيعلم حار فيه دلائل الحسنة
 فرق ما بين حبس بولي كذا واسطة سده كذا در جری فوق ثانی باشد
 با حبس که سده در جری تحت ثانی باشد چه خبر است
 ان احداث سده فی جری العالیه یفرق منه المانیة فلیصل اليها
 وخط المانیة لذلك عن القلوة التمدد وخط المانیة فی الجاری
 اس فلهذا ان المانیة یوجد ملوثة وحبس مع ذلك یقتل وکذا
 فی مکانها فرق ما بین حبس بولی که سده در اصل باشد
 به حبس بولی که بعثت شده استلای سده باشد چه خبر است
 ان الاحباس التالیع لا استلای المانیة کیون اعتبار الی
 بعد استلایها من البول ولسی که کذا احداث عن المانیة
 الاحباس مع تقدم علی استلایها وکیون مع ایضا الدلائل
 کالیه ماحد احکامه فرق ما بین حبس بولی که بعثت بها

المر

رطوبت باله مر قصب باشد با حبس بولی که بعثت صحت و
 شدی بولی بوده باشد چه خبر است ان التالیع الحقیق
 الرطوبة تفسد نزال البدن وتحاته وتهدم حیات موجه لذلك
 ویدر سخی مخفف ویکند ذلك جناف الحلیل وقطعه واما
 سجدة فیتقه شعور یلذعه وکما خرج منه شیء واد تفسد وخرج الی
 مع صبغاً عاد الراية کام فرق ما بین حبس بولی که بعثت
 جاذبه کلیه باشد با حبس بولی که بعثت ضعف واقه کلیه باشد
 چه خبر است ان التالیع لضعف الداهه کیون مع
 ملوثة من المانیة وحبس بها لها تمدد واما ایضا ایها البولیس که
 احداث لضعف الجاذبه فانه ربما یقتله لیل البطن والایستقام
 الاحباس بالثقل فی موضع البکد مشرک التفع مع
 ان استعمال اذن وحمام وکلب ویتیمه وشراب مدرک

و فصد با سلیق و صاف و با شیر با شربت بنفشه نافع باشد بخون
هست مثقال آب سرکه کین خربا سب بنوشند و در کشودن بول
سعدیل است و دیگر تخم خیار و خربزه و کرکات و تخم خرفه و تخم
و تخم که و تخم خنکاش هر یک دو مثقال در آب شیر کشند
با شربت بنفشه هفت مثقال یا با نبات سفید سه مثقال تا شود
خاصه اگر با عسل بول حرقت هم باشد بسیار نافع و مفید است بکند
کافور و قیصری در حدیث نیست بول نماید و بخون کلزجر را
کو شته آب و در بر خانه مالند و نقل را ضماد کنند بول بکشند و
خوردن سفوف خراطین با آب شیر با شربت بنفشه با آب
کرک چرواش که بول کشد بکشد و حرج است و آب
بول اطفال رصیعه و صبيان اگر بسبب یک و سنگین کرده
و نشانه باشد باید که در من خرب ریز بار و کرده لمسه

بجود

چکانیدن سفید بود و سپنج خاک سرقریب با مایه انحر بود و داده کوفه
بر پشت خانه کرده بپزند و از آب طبع خندیده و عله که کلان چار باشد
و کلان پس بطریق مذکور آنرا بن ساشه نبات سفید بود و از
شادولات آنچه رصیع شود بخورد و موضع بخورد و اما انچه آن
نخود آب باززدن و گوشت چرب سب و اش شل و اش
کلمه باززدن و مغز و مغز خیار و آب سب و نه و خربزه و
و اگر حرقت نبوده باشد نخود آب با ادویه حاره و لجم
و شرباء العسل و سیر و یا زهره موافق بود و در او ایل اسباب
از حوض و قوالین و مالج و حریفه واجب دانند و فو
ما من تقطیر بول که بعلت استرخاض حاصل نشانه باشد با تقطیر بول
که بعلت حدت بول باشد چه خیر است ان التابع کا
العصل متجه عدم الاحساس بالندفع من البول عن المثانه و عدم

علامات احمده ورا با تقدم ذلک سقطه او خبره علی قضا العجز
 وحقه لقطر ورا با تهمه ستر خاضع آخر کا شرح و لیس کس
 احمده فانه یعلم ما تقدم فی دلائل احمده بلع البول و صده
 آن مبررات بارده و ماسک البول و استباه آن باشد و اگر
 در شایع و مبرودین عارض گردد و بعد از قی و اسطراح بحبش
 و هر روزه در آب کوکب نشاند و حب فواید کلس بدست
 کاهی چون بارک یا فواید یا قلی یا زیاک بخورند نافع باشد و موی
 حبت قطر البول مار و حرقه البول و حب البول و لول المذموم
 باشد و قرص انیت صمغ عربی شحم خشخاش صمغ شحم خیارین شحم کن
 نشسته یکد و سه مثقال شحم کرفس کثیفال نرم کوفته آب قرص ساخته
 بر صمغ کثیفال شربت خشخاش بخورند و صوف شحم شیر خشک
 داده و بلوط بوداده و کست در نافع باشد نخود آب باکو



کبوتر و بنو و کلب و مار و لجم صید با تو ابل جاره و اکل سیر و
 سباز و انحر خشک و ده دست حکام نافع باشد و مفید بود
 فرق با من نفوذی که حادث بشود بسبب شایع عروق ضواری
 که در قصبه و حوالی قصبه است با انقطاع حادثه بسبب شایع
 جوف عصبه قصبه است چه خربت آن احکامات
 الی سج المتوله فی المذکر یکن مع جلیج الذکر و ریاکان بعقب
 جلیج صخره و لاکه لک الاول فانه تقدم معه خستلیج و یکن بعد
 ترک الجلیج مد و کثرت فکر فی السج و اکل الطعمه یغنی علی ذلک
 السبب فی ذلک فالذاعی الیه فرق با من سیدان المنی
 بعبت رقت و بسیدان منی بعبت ضعف قوه ماسکه جزا
 آن الاول یکن المنی انجارج قیه لفضی کثیر ثابها الاکثر
 فی الرقه و نطی اوقات خروجه و اما انجارج لضعف القوه الماسکه

کیون نصیحا بل کیون غیر متشابه الاجزاء و التعلی و قات خروجه
 فرق مین قیده امعانی بقیلہ ثری چه خبر است و هر دو در سخر حق
 صفای و اسح مجاری و نزول جسمی کسب انشین مشارک باشد
 ذلک ان قیده الامعاء لی متعها اجتناب البراز و قیده
 الشرب متعها نقصان المضم و لا متعها اجتناب البراز
 آنست که شیخان و صبان و اطفال رضع و مرضعه از این
 منزله و نفاخه خذر فرمایند و در اطعمه و غیره کاسه الیراح
 زیره و بادیمان و مصطکی و کرد و میانه آن تاوانند و
 اطفال را از کثرت کیره منع کنند و غیر اطفال را از حرکات
 بر پشت و خصوصاً خفیه خذر فرمایند و غصص و مصطکی و شری
 انزروت و نوازه نرم ساید آب زاج سرشته بر لثه
 ملا کرده بر خانه کوشهای را آن محکم بندند و پنجن غصص کلنت
 کند

کند رخنه ترمیمیای سریش لطریق مذکور آب زاج سرشته
 و چون خشک شود مکرر کنند و ببنند خصوصاً در شبها که گمان
 میباشند انقع بود و بهتر آنست که کینه شلی پراز زیره و رازیانه
 کوفته کرده و پرشت زهار زیر ستون بندند و اکثر اطفال صغیره را
 سبکرا اطلیه از خضیه و زمار بر کین پوشش و ریشه حل کرده از
 نفخ و ورم آن خلاص شوند و پنجن تکرار بتطلیه بنفشه ساق حار
 در اطفال صغیره مجرب بود و تکرار تطهیر شک و جند در
 زنبق حل کرده با حلیم در حق ریجی بسنی نافع بود
 فی فروق البیمات چه فرقت مین حمی یوم مدیه که
 حادث بشود آن سده در فوہات عروق حمی یوم که سده
 در فوہات حادث شود از خارج بدن ذلک ان
 سبب البادی فی لثانیه کاشنی فی المواضع القریه والوقوف

بهاء الاذغان في الرتل والتراب و باجته قدیم سبب موجب لک
 و بقاء لون البدن کماله و انحلالها عند العرق بخلاف الاولی
 فان لسبب البادی فیها یكون معده و ما یكون معها فعل فی البدن
 و کسل و غلیظ و قدیم حد و نهائیه پیر العلیظ و ترک الریاضه من
 دلائلها انما خاصه عدم العرق و لا یصلح الحی و لا یسرع انحطاطه و یکنی
 کاسه ایام کمال آن بعد از نشیج سده و ثقیه مجاری
 شرب شراب لبض فقیق نسبی نافع بود و تعریق سجام طبع بدیل
 نافع باشد و با سخته در علاج اکثر ازحمیات یوسیه تریه و طریقه
 و اثر به بعد از ان سجام طبع بدیل سبی نافع باشد
 ما بین حمی سدی که حادث می شود بسبب کثرت خون باحمی که
 حادث می شود بسبب غلظه اخلاط ان الاولی میغه
 البدن و ثقله و مضاضه و حمرة و با سخته علامات هسته البدن

لح

و تسریح صاحبها بالقصد و ربا حقبه قطعها یقینا و لیس لک الیایه
 فی کون الحی معها احد و مینه نزال البدن و یكون البول غلیظ و فی
 الاولی اصبح و اکدر چه فرقت ما بین حمی سدی و سدی
 باحمی علیانیة از غلظه قال بعض الاطباء المعاصر لاجابة الی العرق
 منها لان است پرفیهما متقاربان الفرق بينهما عسر و انیق
 النظر فیها فیحصل الفرق بینها اتم فی صواب العلاج و الوقوف علی کتبه
 ما یحتاج الیه فی الادویه المفسده فیها فکون الحار و فی الاولی حد
 و ظهور آثارها فی الباطن اکثر من الظاهر و یكون البض فیها ستمویا
 مشطوا و البول معها الی رقه ما هو و اما الثانیة فی کون الحار و معها اکثر
 و اثرها فی الباطن و الظاهر متساویا و یكون لون البدن احمر و کماله
 العینان و الوجه و تخلف البض فی العظم و السرة و البول معها لی
 غلیظ و کدر ما هو سونوخس و طبقه بعد از طینسان از ستمویا

معده از غذا و خلط صغیر مبادرت بقصد و اجابت و اخراج خون
 کثیر بقصد فعال و کمال باسلیق در روز دوم و چهارم و هفتم
 و از آن تاخیر جایز ندارند و اگر سبب از سبب در فصد از این
 تاخیری فائده باشد از آن سبب باید که منصف و حق تعالی
 فیما بعد سبب یا بعد از عاشر نبوده باشد فصد باید کرد و گاه
 پیشه و پیش فصد حیثیاج شود و اخراج خون بچندین دفعه تدریجاً
 باشد و اگر موافق فصد اکثر و اقوی بود از حاجت و عریض باشد
 گذشت و عهده در وجوب فصد و عدم آن قوت علیی باشد
 پس اگر قوت قوی باشد هر چند که سایر امور و احوال مقتضی موافق باشد
 ترک فصد یا حاجت نباید نمود و با نصف قوت هر چند که حاجت
 احوال موافق باشد فصد جایز نبود و اگر این محلی باشد بعضی باشد
 تا رفع آنها نشود فصد موقوف باید داشت و بدون آن چنین نیستی

تاخیر و فصد جایز نبود زیرا که اگر فصد کنند و علیرا یا رعا
 یا عرقی اتفاق نشد خوف فوت فحاجت یا فصد و شش سبب
 و اگر بعد از زوال عسر که اسبوع و نیم باشد بقیه از مادی
 و عسر و قیاقی بوده باشد و طبیعت یاس بود فصد سبب
 نمیشد و اگر آب کاسنی تازه پیدا شود پست مشال آگهی
 داخل کنند و بعد از آن از آن و بقیه فصول در بدن و در
 در عروق مانده باشد شیرهای خشک مثل تخم خیارین و تخم
 و تخم کشمش هر یک بمشال و آب کاسنی یا در عرق کاسنی
 کشیده یا شربت بر زوری مشال یا با سکنجبین و وارو
 مشال بخورزند یا شستابو شند بسنی یا فواید اگر حال سرفه
 نباشد و الا ماء الشیر یا شربت بنفشه بنوشند و کرم را
 در علاج مطبوعه اگر در فصد احوال و تاخیری شده باشد عمام

بخوردن آب سرد شدید البرد باید نمود و انقدر در مکرر خورد
 در خوردن آب سرد باید فرمود که بر داخل و خارج رود
 کرده و لرزه بدن حادث شود پس اگر تب و حمی ساکن
 منطفی نگردد و عاده آب سرد باید نمود تا وقتی که زایل شود و
 آن تبه ای که حمی نیست مشغول باشد و درین تدبیر اصل خطری
 نباشد و در ورم معده و کبد نیز در حین شدت احتیاج
 مایه بارد باک نباید داشت و علت شدت احتیاج شدت
 حرارت و التهاب حمی و همچنان قلب و خفقان و عدم
 و شغاع از سردات بود و اگر در قصد تاخیری نشده باشد
 بعد از آن تطیفه حمی سببی مایه بارد و سببی مایه الرمان یا کافور یا
 یا کنجش یا قویص و رد نظر قضای حال و آخره و اما باید نمود
 باید دانست که آنچه منع تمام در حیات عاده از خوردن

سرد نباید ورم کلیه و ریه و ورم مثانه و حجاب صدر است
 که در او رگ نه که در احشاء از آب سرد واجب باشد و باقی علاج
 و اغذیه آن در ذیل حمی محرقة معلوم خواهد گردید چه وقت
 این حمی محرقة حاصله از صفرا یا حمی محرقة عاده از بلغم مالح
 ان الحمرة الصفرا و یثیبه الالتهاب و العطش و سواد اللسان
 و صفرة اللون و صد و یسبب الحرارة و صفرة البول و رقة و یثیبه
 الفم و ان الحمرة البلیغی یقل معها العطش و الالتهاب و یثیبه
 و یكون معها طوقة الفم و غلظ البول چه وقت این حمی
 که ماده او در عروق حوالی قلب باشد یا محو فی که ماده او در
 عروق حوالی معده باشد و اما فی الاولی فیکون
 سکونها بالهواء البارد و بالشمومات الباردة و بالصاها
 من استفع فی ذلك المبلغ و اسرع و کذا کتب ما یضمه

و نوا سیه و ریاقع و العشی و اما الایه فیکون شکرها بآب
 و نشه به بعد من المبرده و الاشعاع به اسریم و که لک بود
 التهاب فی المده و ما حولها آن برید و تربط و تطفیه
 و تین طبع حقیقه عینه مستعمله درین زمان و شرک آب سرد
 خصوصا در القفاف نهار زیاده محتاج باشد و حین ضعف و
 ندیان و خلط ذوق اگر از طلب آب غافل باشد و غفلت
 و تحسیر آب بهمان ناپه نمود و وضع کان مغفوره از آب
 آب کا هو آب کبیر سرکه و صندل سرخ بر مقدم رسد
 اینها به پشانی و کف دست و پا در حین شدت بی خوابی
 از خوردن شربت خشکشان نفعی نباشد و در تاسیان
 سیه و حوالی قلب از آب سیبک آب و کلاب آب خیار
 و آب کبیر نیز آب کاسنی ترصد لین کافور و فلفل عظیم

و اگر که ورت و محرکی در قاروره بود و خون غالب و نایب
 در چهاردهم قصه میسند بود غلبه قلب کل خطری
 کل سرخ کل بعثه نیوفوریه خطری خطری اکلیل الملک از هر یک
 دو مثقال غلبه پستان از هر یک ده دانه کافیه جوهر زرد
 از هر یک ده هفت مثقال آب برک حقیقه در پاله لعاب خنجره
 فلو سر سرخ کرکین علفی از هر یک ده دانه مثقال سرخ
 پنج مثقال روغن بادام سه مثقال در چهاردهم معجون از نه
 چهاردهم یا بعد از پست و یکم سهیل شروبی صفرا یا پسته
 آن است غلبه قلب نیوفوریه کاسنی کافیه
 کل سرخ از هر یک دو مثقال سنبله کی پست بلبله زرد
 سه مثقال فلو سر سرخ از هر یک دو دانه مثقال سر
 هفت مثقال روغن بادام دو مثقال و اگر پان حنی معالی باو

در خوالی چسبنا باشد ترندی بی نکت دوازده مثقال و آلو
 سنجار دوازده دانه اضافی بخندنی نافع بود و اگر زمان صیف
 و تابستان باشد و علیل عطش غالب و از سخا صفت باشد که گو
 شخورد و شخورد مکرر است مثقال دوازده مثقال کچال
 سیخ و یوسف پارسه دکرده نباشد و هر چه عطش داشته باشد
 آب سرد میل نماید و اگر حال بوده باشد منفع با شرب شیشه
 است مثقال و درین روز ماء شیر یا آب هند و آینه نافع
 بود منفع حب الثعلب کل منفعه کل سینه و فو خا خنک
 ریشه خلی از هر یک دوازده مثقال رنجن با شیر خشت و شرب
 منفعه از هر یک هفت مثقال نباشد و بعد از شیشه و رفع
 از سوز منحل و حی شیره خنک مذکور در طبقه ماء شیر یا شرب
 بزوری و قوص طبا شرب ملین نافع باشد و بعد از زوال الحمی

بالله

بالکلیه حکام معتدل اگر اهره رفته آب معتدل بر بدن ریخته و از
 دکت کثیر احتیاج نبوده و مقدار زمانی استراحت کرده
 که اثر حمام از بدن و لون بشه را میل کرد و شرب دوازده مثقال
 سکنجین با کباب و عرق کاسنی یا پید موافق و نافع باشد
 و گاه درین حیات و سایر حیات عاده بعد از شیشه معتد
 شرب لعاب انفرزه و بهانه جسمه قیو فو عرق کاسنی
 و کل ارمنی بسنی نافع باشد زیرا که با سخا صفت تعدیل مزاج و منع
 عفوش ماده و میل دوازده بصیدر نمایند باید دانست که
 در امراض عاده حیات صفراوی و دموی بعد از امکان غلظت
 نباید داد و اولی تا روز چهارم تطیف و زغذ و شخوردن
 آنت و بعد افضل و نفع از جمیع اغذیه اگر مانع نباشد
 ماء شیر است زیرا که اطفای حرارت و تسکین خون مستعد

غلیان وقع صفراء و تقویت علیل نماید و منع برید منفع خطاط
 و منقی معده و لذیذ و مسکن جشش و معده الغذاء باشد و امرض
 ریه صدر و ریه و سیرام و اصحاب سهر و شانه و عجا
 نافع بود و گفته اند که یکمحتاج بقصد باشد قبل از ضد ماء الشجر
 نباشد و حجت منافع بسیار و فضایل آن که چون لبراط ماء الشجر
 بفر صاب خود اخراج نمود و در آن منزل شط و قشر نمود
 و شکر کرد آن میفرمود که غذا الی سبب صاحبان جمیع
 حضرت حکیم علی الاطلاق بن الهام نموده که چندی در جلد
 کنجش شرح و بیان آن ندارد پس هرگاه مدت مرض
 نزدیک و قوت وافی بدفع مرض باشد احتیاج بعد باشد
 مکرر مقدار قبلی از غذا که مزوزه از آتش اسفنج و که و در
 بعضی روزها آب بنفشه و آنه با شربت موافق باشد و آب

انارین و مغز خیار و آتش قمرندی و آنچه خشک و آب نارنج
 بعد از چهار و نیم سی مفید و نافع بود از آزار الحمی و تب نان کبی
 مرابی زرشک و مرابی پپ و مرابی آلو شنب تر طعام بانه
 اسفنج و که و مناسب بود چه فرقت با پس جنس و رنگ
 سبب که حادث شود از بلغم با وقتی که حادث شوند اینها
 از سودا ان صاصله البدن و باطن البول و که و
 و احسن الفشرره و یلهم علی البغم و کوهه لبدن و سودا
 و یلهم علی السودا چه فرقت با پس جنس و غلبه
 اذا وجدت اعراض مده الحبه بحراره و وجود الحشر و
 الالتهاب و البضخ البدن و مراره البغم و الفضل و ایل
 الصفراء فیدل علی العتب و اما عدم ذلك و یوجد فیها
 السوداء و البغم فیدل علی الخنین چه فرقت با

سپین و ربع سوی و حال آنکه در ایام نوبه شکر کشید
 ان الماده اسپین غلط من ماده ربع و ان نوبه
 اسباحت لیست شدیده الحده و قل یستقر زمان الاخذ فی اسپین
 بل فی اکثر یختلف فکون اخذ الواحده فی ساعه واحده و اخذ
 الاخری لیس فی تلك الساعه و کذا کذا ترک و لایکون مثل
 هذه الاختلاف فی الربع آن بتلطیف اختلاف و سراج
 بلغم و سودا و ترک اعتدیه مولد اینها باید کرد و بقراط فرمود که
 سبع طویل خیر قال باید و سدس طویل از ان بود و ان نیز
 قال باید و خمس از انها بدید و با سجد این حیات در ساجه اول
 ربع بود و ماده انها خمس ماده ربع و غلط و اقل و از ان با
 و در خارج عصبه و قستقن کرد و اکثر حد و ث آن از سودا
 آن از سودای بلغمی بود که بنا بر زیادتی برودت و غلظت در

الطباء و رتج اعسر باشد و جانیوس فرموده بدترین حیات
 نانه بلغمی دایره باشد بعد از ان سوداویه و بعد از ان صغیراوه
 بود و وجه دلائل انها در شرح کلیات قانون مذکور است
 اگر از حیات لازمه باشد اینجا که بعضی
 و غلبان و شحمه خون بوده باشد حمره وجه و عین و مرطوبی
 طفل استلای نبض و کثرت حد و ث حیات دموی و ان
 فصل و تدبیر بقی لایق بد مرضه باشد و دلیل آن باشد
 آنست که اگر طفل بسیار صغیر و مرضه قوی بود
 مزاج بود مرضه را فصد کنند و تدبیر حیات داده و با عینه
 مبرده و محد خون و شیر مثل اشیر که با چند دانه غاب سخته
 باشند با شور بای از حد سن بایش و انصاف و کثیر و نهند
 آن اخذ نمایند و اگر طفل از ششماه متجاوز و مرطوب بود

چهارم بایستم سرهای کوشش زنده تا خونی بقدر پنج شش مثقال
 برود و اگر خون کم سرپون آید گردن و دستها را بسیار مالند تا
 سیلان کند و اگر اطفال را همین تدبیرت و بهوشی او را
 کرده و در ایام حیران غرق صحت ظاهر گشته و برضعه شیر
 غلبه کشم کشین شیر خشک خایس و غذا متفرخ آید آب منده
 و کوچه نافع باشد و اگر از شیخ زدن کوشش تب زایل شود
 شویه از بزرگ پد و کل ظمی و سوس جو و اکیل الکک و کل
 بنفشه بچا نند و یک گرم پایهای طهاراتا را از نو پا برشوند و
 فروماند تا عرق آید و صداع و حمی تسکین آید و تپله سر و
 و کف دست و پا با صندل سرخ آب خیار آب کاهو
 کشین نیر با کلاب با قلی سرکه مالیدن بغایت نافع آید
 و آنجا که سبب نقص صفرا بود زردی لون و زبان و موله

منه

صفرا و هوا و فصل دلیل آن باشد آنست که مرضه را
 منبج و سبيلات صفرا نذکور شد و مانند آن میانه نمایند
 و اگر شود قلی طفل هم نوشاند و انارین و کوچه و منده
 و مانند آن و آس زرشک و غوره و آله و هشل
 آن و با با ایش و شوربای که و و انفاق و مانند آن خنده
 فرمایند و وضع تراشه خیار و کدو بریا فوج و تبیین
 بجهنهای برده و منقه باشد و تعریق و تسکین صداع
 مذکور بسیار سودمند بود و گاهی دوع کا و سردی با آتش
 مرضه را نافع باشد و آنجا که سبب نقص بلغم بود بوق
 شحه و بیضه و قلت غلظت و شیر بمرات و لیت جی
 و فصل و وقت دلیل باشد آنست که هر صبح
 منقه از منبج و سبيلات و از ده مثقال شربت بزور جی

کاسنی بخورند و غذا نخورند آب اندک آلوده داشته باشند و طبع
 بخورند و از حموضات و آب سرد احتراز نمایند و اگر از حریت
 آینه و دایره باشد که اکثر ایشان را غلبه خالص و فایده ملغمه
 غارض کرده و در خریف زیاده بر حصول دیگر پدید آید آن
 اولاً بطریقیکه در لازمه مذکور شد عمل باید نمود و چون از اینجا
 تجاوز نکند رطوبت و مرطوبت قبل از وقت نوبه چهار ساعت
 حب شده بخورند یا رطوبت را قبل از نوبه چهار ساعت نیم نخورند
 یا پیشتر از جوهر که نه بخورند و بسیار باشد که از خوردن سیر
 سرکه و غیره که در دو شب نوبه قطع شود و معاودت نکند
 و همچنین از شاول و کوی سیر بسیار صحت یافته اند و بسیار
 بچند ساعت قبل از نوبه چنانکه انخت عمل بخورند نوبه قطع شود
 و بسی طحال ضعیف که حمی مغزی ایشان از چهار روز استجا و نموده

بود مرحوم استاد علی الله مقامه قبل از نوبه چنانکه ساعت یک نیم
 حب شده ترسانیده و خورائیده اند و مرطوبت را سخت نشخ
 نموده همه صحت یافته اند و بسی طحال ایشان که مدت نوبه چوبه
 شرب قلیلی از بخور بود یا ساید قبل از نوبه داده و صبر عظمی نمود
 تکرار این مدوا صحت یافته اند و این علاجه را در بالغین نیز
 بود و همچنین صبح ناشتا قرص ورد دادن و نفوف و دانه
 دادن در قرب نوبه از آب سرد اجتناب نمودن و شربت
 بزوری با قرص ورد دادن و اگر تهیج در اطراف بهر
 قرص ورد با شربت دینار سینی نافع و مؤثر باشد و کسی را که
 عطش مقدم بر نوبه باشد قلیلی از آب غسل و کلاب بنوع
 بغایت سفید بود و قبل از نوبه برش و سحون مبارک با
 باشد بخورد و از سردات و مرطوبات و حموضات اجتناب

بغایت نافع بود و غذای مناسب ریضخ و مرضه درین
 نحو و آب برنج دار و اندک زیره و دارچینی و کشمش خشک
 داخل کرده باشند و جائیدن مصطکی و بلع کردن چوب
 مصطکی و نان خشک علی السویه جب نموده مقدار ششوی
 نافع بود که در بسیج تنهای نایبه خصوصاً
 و سحر و اجاع و حفظ قوت و نفث الدم سبی نافع است
 ریحل کثیرال رویند چینی دو مثقال جوز مائل سه مثقال که عوام
 تالوله گویند کوفه و حبه مایه و وزن غسل معجون کنند
 شربت از یک شوی یا بیشتر تقدیر نخل فی فروق
 البثور و الاورام و القصر و الحروق چه قدرت
 ما بین قروح ساعیه که شیرخ کویند یا بار فارسی که مکه کویند
 اعلم ما ولدی لافوق بین شیرینه طفلان و بین القروح

الساعیه و شیرخ بل فرق بینا و بین النار الفارسیه و که کند
 ان القرحه ساعیه قرحه کافه خط بخلاف النار الفارسیه فانه
 فی الجمله و ما دهن من اللحم آن آنچه اذیت آن بغایت
 علاج نماید که در زیر که دلیل قوت طبیعت و دفع مواد فاسده
 بجلد خاصه اگر در سر پدید آید که بآن سبی امراض دماخه امین
 گردد و اگر زیاد بهضرت و اذیت کند علاج نیت که بعد از
 شیشه بدن بطبخ برک مورد و کل سرخ و برک که برک شیرین
 که سوسن گویند بآن علیرالبیونس و بطبخ فارشتری شستن پس
 خشک نمودن بروغن مورد یا کرطل نمودن و لایا و سفال
 مغلول مرکب ممکن شود نرم ساییده بار و خفای مذکور
 بمنزله نموده بالاند و مرهم سفید آب قلع سبی نافع باشد و خست
 میرزا ریضخ جراح سیکو مد مرهم زرد چوبه اکثر زخمها را بصلاح آورد

فصد صاف و حجت سابقین نیز نافع بود و همچنین سفید آب
 مردار سنگ طباشیر کاغذ سوخته مساوی تخم نموده با کاسه
 طلا کنند و همچنین خاک سرخ مرغان سفید یا شیر برشته طلا کنند
 شیرین و جمع که در آن وجه را زایل کند و اگر اطفال
 خصوصاً در فصل مارده بوری شیشه بنده حادث شود که
 لون آن بر زردی میل باشد و بعد از دوسه روز منقح و
 شود و آب زردی از آن جاری شود و هر مکان را آب
 رسد حادث همان نماید و اگر سستی اکثری زیدل طفل در
 کسیر و نهایت وجع و کله نماید آنست بقیه
 و پرنیز او قصار نماید و متوجه معالجه طفل می نشوند بعد
 غائب را در روغن کاه و سور آینه با توتایی سحوق
 طلا کنند و اگر با صلاح نیاید با پن دو با صلاح نمایند

با دوا مضمون توتایی مشغول مردار سنگ برک خا خراش
 بر روغن کاه و سرشته طلا کنند و اگر نافع نیاید روغن سر کین
 تدبیر نموده بعد از دوسه روز بجام برند
 بکمرند سه کین نیمکت غیر کمر چند عدد و در کودی بر سر
 ذغال چیده و کاسه کاشی پنهی و غلیظی بر بالای کوه دال منطبق
 که آشته و در اطراف کاسه دوسه سفید حجت خروج بخار
 و دخان مفتوح که آشته اند در یکدانه که عرق غلیظ و
 بر باطن آن کاسه جمع کرد پس در آشته استعمال کنند و
 معالجه نخل و نار فارسی مثل معالجه شیرین است لی ثبات
 قروچی و شیری و جی در کس آن و بخل و بن کوش و چندی
 کردن طفل که از کرم و حرکت و عرق و بول حادث شود
 آنست که بعد از حمام بر کرم مورد یا کرم سنج یا کرم سر شوی

ناعلم نموده باشند و اگر برهم خلیج افتد مرهمی از او و پیچ
 و زرده چوبه کافی بود و اگر پیچ تازه لی نیک ناکه خسته را چای
 و بعد بر کف دست بسیار مالند تا خمر اسود پس گشای
 را آن مالند منع حد و مسج کنند و اگر هم از بول سوخته باشد
 به صلاح آورد بدان ای پسر کن من اکثر از امراض صبیان و اطفال
 و معالجات آن و اغلب مداوای امراض صعبه در ضمن فیه
 امراض پسین گردید و بعضی از معالجات امراض اطفال نیز در
 شرح جوامع مذکور گردیم ولیکن درین رساله که جمعه شود
 از اطناب و تطویل بر همین قدر قضا را قضا و معرفت این
 قدر هم از جمله ضروریات بود **فروق باین قسم سه**
با آنکه چه خیر است **ان کان فساداً لعضو سبباً لفقو**
الخط فیه خیر و **ان کان بکسر ای فساداً لعضو سبباً لخط**

الحکم

المسخر الی العضو فیه الکله بعد از قصد و مقصد بدن مسهل
 اخلاط ثلاثه یکم زرد رنج زده و اکث آب منیده و زنجار سیا
 سخی نموده مایوم و روغن مرهم ساخته بر آن نهاده
 بسوزد و تکرار نمایند تا رفع شود و اگر بدین زایل نگردد روغن
 کچندر را گرم و سوزان کرده بر آن بریزند تا بسوزد و رفع شود
 و اگر بدین رفع نگردد بآسن داغ پاکرد یا نیک که عصورا
 اگر ممکن بود قطع نمایند و اگر قسم شتر را سوخته خاسته از
 بروغن کچنه آخته بر مایه و جراحات طلائ کنند دفع شود و اگر
 عاج را بسوزانند که دغاش ظاهر نگردد و خاکستر از آن جمله
 آنکله طلائ کنند دفع شود **فروق باین خالقا و فساداً**
چه خیر است **ان لعضو ما دام فیه حیوة و حس و هو**
اخذ الی نقصانها فهو الخالق و **اذا هتد بجوده و حس و شفا فلی**

آن بادام که در طریق تعین بوده باشد شروع در
 ذهاب نصارت لون و رنگ عضو و غیر آن نموده بدو
 موانع عفونت مثل کل رینی و کل دختان و اقیاقا و فلفل
 و صندل سرخ و آب کشیده و آب خیار و آب گاو و آب
 کاسنی بنظر طایفه نماید و هر روز صبح غرق نیل و غار درازد
 و آنه شحم کشیده شحم خیره شحم خیارین شحم گاو از هر یک شحم
 شیرخت همش شحم شیر کشیده با خاشاک شحمال بنشیند
 و غذای روزگاو نیمه خیار یا انارین یا آب بند و آنه و
 آتش خورده یا سرکه یا رب انارخته نماید و اگر تپه
 رفع علت نشود ناچار باشد از شیخ زدن عمیق و انداختن
 زلوف و فصد کردن تا خون فصد دفع شود و نافع است
 و ضادات که مانع عفونت عضو است ضاد باید کرد مثل

وزخ و کافور و آرد با قهوه کچن و ضاد های دیگر که در فصد
 میشود باید کرد و میانیکان صاحب علت باید باشد و لباس
 و فرش صندل سرخ و آب سیب مطبب باشد و کل رینی و
 سرشوی با سرکه در موضع از عضو که سیاه شده باشد بمالند
 تا علت واقف گردد و بعد از توقف برک کلمه را بچشم بکشد
 کاه و قیچی از از زروت بر آن ضاد کنند تا آنچه سیاه و
 شده ماقط گردد و بعد نبات شحم علاج قوه کند و اگر اگر
 تا کل دراز نماید باشد و داغ باید کرد یا بدوای که قائم مقام
 باشد مثل یک بر یک و مانند آن طلا باید نمود و محمد
 سیفر باید هرگاه اسود او عضو را باید که بریت سحوق بچون سمن
 بعد مره قضیه باید کرد تا اسود ماقط گردد و بعد از آن
 باید کرد تا حسیع لحوم ردیه ماقط شود پس سرکه نمزج با

بایدست با ثبات لحم علاج باید کرد و اگر تسخ و ماکل فر
 شیده و سیرج باشد حضور قطع باید کرد و حوالی زردی کرد
 تا سرات و تجا و رنگد اگر ممکن قطع باشد و بعد از قطع کرد
 اگر فساد با سنجوان رسیده باشد آنچه فاسد بود باید بر آید
 بعد بطراح قرضه شول باشد لغو باشد فرق بین
 فلفونی و جمره چه خراست ان فراقها اما فی السبب
 او فی الدلیل اما فی السبب فهو ان الفلفونی عن الدم و اگر
 المر بصفر اما فی الدلیل فهو ان اکثر الفلفونی فی اللحم
 اکله و اگر بالعکس و ایضا ان التهاب و احمه
 و حراره اللیس فی اکثر و التمدد و الثقل فی الفلفونی اکثر
 قسم شیه بدست و استفراغ صفرا غیر منقبضه و
 و رد مکرر و بیطوح لیل و مانند آن و فصد و حجات

کردن

کردن و زولاند احش و شخ زدن خاصه اگر ماده و موی و صفراوی
 مستحیل از دم باشد سبیغ بود پس دو اهای راجع و اهای
 حمله مرض استعمال نمایند که در در این باشد
 سنج پوش در بندی سفید آب قلع سنگ سرد رنگ آبی
 سبز آب کا هو آب خیار طلا نمایند حنیض کا قاقا
 سرب کل رینی کل سرشوی آب برگ خرفه آب کانی طلا
 ضما دیکه در است ای این ورم سپار خوب است
 با آب کشیز سبز آب خیار ضما دیکه ضما دیکه شیز
 سبز کوفه با آرد جو ضما نمایند و دیگر تراشه که و تراشه خیار
 با آرد جو ضما دکنند اگر در فصل تابان بود و سرد کنند
 و اگر در زمستان بود و گرم کنند و باید دشت طلا و ضما
 سر و در جمره نافه بود و پیشه بدن در فلفونی نافه است

چه فرق است با این فساد غذا در بدن نافع و با فساد و اختلاط
در سبب بدن او چه چیز است ان فساد غذا در بدن
النافع منتهی القی قبل الاكل و بعده و الاسهال و یسهل و یسهل
من اختلاط موجب الفساد و يكون مع ذلك لنهض البول
جدة و اما فساد و اختلاط في البدن اعني غذاء الاغذية
يكون مع شئ من ذلك و ربما كان بقية من المرض معه
يحقها لنهض البول و ضررها عن الحیطة
ما من عسر و قحاشه در بدن نافع بعلت صفت حرارت
غریزی باشد بعد قحاشه که بعلت کثرت اكل در غذا
باشد چه چیز است ان العرق احداثه لضعف
احرارة الغریزیه تكون معه شواهد موجب لضعف كسول المزاج
تهيج الجفن و القدين و ربما كان العرق مع ذلك كرتیه لرجاء

دائم

و المضمضه سواها كان الغذاء قليله او كثيره و اما احداث
كثرة الاكل فيتمد على صحة النهض و تضع البول و صلاح
السخنة و تقيد به زيادة في كمية الغذاء على قدر المعتاد و قيل
ان تهيج الاغذية الا على منتهى كثره الغذاء و تهيج الاسفل تهيج
ضعف احرارة الغریزیه ای لبرک من برطیب
که در حال قهین تامل و تحقیق نماید آیا در بدن عسر و قحاشه
ایشان فضول که محتاج به بشیه باشد موجود است یا نه
وجود فضول در ابدان ناقصین و هت تلخی و هت
سخت نهض غلظت بول و صنع او عسر
کراهت و عجب ثقل سر و صاع کثرت عرق
در خواب در مفاصل و کلال آن خست نفس
قلت نشاط و فرح پس سزاوارست تا بشیه نیست

بکن تدبیر برقی و تدبیر و چشم از معالجات قوی و کلاه
 بقای بدن حاصل گردد بعد از غارت تبانه روزی
 تا هفت روز بهمان تدبیر ایام مرض از کم خوردن غذا خوردن
 هر صبح شیرهای مایه شیر با یکی از عصاره قهای بارده ^{علا}
 نمود و غذای روز شوری بکن بکن با شربت نارنج یا آبلیمو
 اگر طبعی شسته داشته باشد با شوری آبلیمو یا از کی از
 گوشت جوجه و شهاطلا و باقیه جهت تقویت با شربت
 و فشره بکن بکن با شربت نارنج یا پاد واد و بریاضات معتدله
 سیر و سواری معتدل خاصه در مواضع خرم و خوش هوا
 ترخپ پد کرد و در تفریح و تبیط نفس ایشان باید کوشید
 و برقی تقویت قوی ایشان نموده و جانپوس میگوید بعد
 مرض در ثباته بر شیر و حتی تا در سایر تدبیر پاد است و
 در لیل

در اکل و شرب و اگر بعد از حیات عاده صفاتی در چشم باشد
 انجاب به بخار سرکه خصوصاً در حمام و ششاق سرکه در حمام
 و چکانیدن آب کشنیز و صفت از چشم برود و اگر ضعف
 غالب بود و رنگ لون بصفت مایل باشد تقویت با شربت
 اولیید خون رقیق کشیده کند ماعلحم و زرده تخم مرغ و شربت
 و بخود آب و خوردن انجیر و تصیفه خون از فضول غلطه
 اطرفیل و ملیله پرورده و آمله پرورده و در اطعمه معتدله
 تر نفی در چینی علاج باید کرد و هرگاه ناهقه را شتهای غذا
 بوده باشد و بر غیت غذا بخورد و لکن سخن در بدن
 نیاید و ضعف و نزاله و انحراف وجه لون مرضی بکن
 نقای بدن و بقای لقمه ماده باشد پس برقی و کچ
 به سهال و تمین عذیم القاطله شل آلو بخارا و ترخچین و

شیرت بسنه یکی و ترنچین باید کوشید و سایر روز
 مسهل عرق کاسنی و کلاب بشیر و تخم خیار تخم کشمش
 خرفه معرسته آلو با لوز هر یک دو مثقال بشربت بزوری
 هفت مثقال کفشد و مثقال باکی مثقال قرص طیار کشند
 و شور بای تمهیدی و آلو بخارا و کشمش و آب غدا
 نمایند و اگر در خواب عرق پیار کنند علامت است که غذا
 زیاده برقه رقت بر بدن وارد میگردد پس تسکین باید کرد
 و هر روز شربت سیب و شربت فواکه که در امراض معده
 گردیده باد و از ده مثقال کلاب مخروح نموده با شانه
 محمد زکریا که اسلخ اغذیه ناقصین و شیر و کشمش باشد
 خاصه مزاج صفرا ویرا و اگر علامت غلبه خون ظاهر باشد
 ضد جازیت و در او اخر ثلث است استحباب آب

مقدر مناسب است و اگر عرق پیار کنند و با فراط استخراجه
 مزاج و استعمال موانع شغل گردند مثل روغن بود و کرب
 برکت بود و آب و صلب بر بدن مالیدن و اگر بخت مانا
 کرد و کعبه با باز و کفمار نماید مثل خیار بر بدن باشد
 و همچنین باها و دستا در میان آب بنج بگذارد و عرق
 سیکنه و کاسنی مثل هوا هوای مضاد بغایت نافع بود و اگر خواب
 کمر آید ترطیب و مانع کند مالیدن روغن بنفشه و روغن کدو
 بر یا فوج و صد غن و پسیدن ثنومات و خوردن شربت
 خشک شش سفید باشد و اگر لجه الصوت عارض گردد و بان
 نفث باشد آن شربت شیر الاغ و شیر بز و آب
 و مغز خیار و شور بای که دو و هفت مزاج و حریره مادام غذا بود
 باشد و اگر اشتها ناقص و کم باشد کبر ترشی و نفث ترشی

خدا بخواند و هر روز قدری ازین چوارش شوی تا اول نیت
 که در جمیع و ناقصین و غیرهما شتهار انگیزاند آن کس
 سبب به از هر کدام یکبار که از شخم پاک کرده بچاشند یا
 هر شود پس صاف نموده و آب از بایک چهار یک قند
 تا بقوام آید پس سطحی مثل مثال خود ندی سه مثال
 و نیم کوفه و شعله بر آن پاشند و بر خیزند و چهل مثال
 کلاب و چهل مثال عرق پد سگ داخل نموده و بخوانند
 تا بقوام آید و در بعضی از این به چهل مثال آب لیمو اضافه کنند
 و گاه باشد بعد از زوال حمیات طینی و صوتی در گوش
 ناقصین عارض گردد بقطر روغن گل سرخ و بخور فشین
 که شش آب آن و قطره سرکه باروغن بادام تلخ نیکو علاج
 کرد و اگر این صوت طنین بعد از زکام و زلزله محسوس شود

علاج

علاج به بخور خاکینه که از گره کا و با شخم سرخ پخته باشند نمایند و اگر
 مانعی بحسب مزاج نبوده باشد فیه پاشیده بخورند و هرگاه از
 سرسام عمیق اندیان کشتن باقی اند شیر برسد و بشند و آب
 خشایش معتدله سر را بپوشانند نافع باشد و دانست که ناقصین
 و اجابت که مدتی از خشمش محبت باشد و گاه باشد که فشین
 رسته پدید آید علاج طبیب نفس بخورای سرت و منبسط و بر حث
 و سکون و تقویت روح باشد و گاه باشد ناقصین را در او
 وضعف قلب حادث شود علاج آن تقویت قلب بود پس
 شربت سیب و شربت به و چوارش خود درش و آبله پرورد
 با طباشیر و هرگاه ناله راضع بصبر حادث گردد به بخور آب
 گرم و تفنیه بنر خرم زایل گردد و گاه باشد ناله را اوجاع
 مفصل خصوصاً صاویج که حادث گردد علاج آن مرطوب و خنک

که خالی از تقویت نبوده باشد و این طلا سیاق بود آن
 بکمرند روغن گل سرخ روغن زیتون و عسل از هر کدام و مثقال
 و موم بیانی و مثقال و صفت کلی چنانچه در داخل هم کرده باشد
 یا آنکه خا و صابونی که از روغن زیتون بچنه بمشند با تیل
 اینکه روغن گل سرخ مایوم که آخته کرده خا و صابون از هر کدام
 سه مثقال ساییده و مخلوط نموده بالند و اگر ضعیف در
 پایانی ناهین و غیر هم عارض کرد بکمرند عطر و موم بیانی در روغن
 بنفشه و روغن گل سرخ که آخته کرده بالند ناهین
 جوجه باکره چلا و با آتش آب لیمو با آب نانج با کچن با
 گلبان تر طعام فشرده جرق اخراج با آب نانج یا سرکه قند
 کلیر عصاره ق و ارجینی بحب منرا جی غدا نمایند و در زمان
 سرع قوت یابند و آنچه ناهین را حتر از لازست اغذیه نصیه

و جمع مرکبات نرجه و سنجه خاصه جماع و از اعراض نفسانیه خصوصا
 خصب و خشم و از خواب روز پریش و اجبات و از خواب
 و کرسکی و تشنگی شدید و آب شدید البرد و از سختی
 و سردات و فراط و ترشها و مانند آن با پریش کند که اگر کاف
 موجب کسب مرض میگردد فی بعضی اشکال و اجوه
 بعضی سوله که از غرض اشکال خالی نیست دلیل ضرر آن
 اخلاط چهارهت بی زیاد و کم چیست لکن دلیل باید سوای دلیل
 این بی صادق و بعضی از فضل دیگر باشد زیرا که دلیل اینها
 منقوض است آنکه ان الاخلاط لا یخول اما ان تقاضی
 اولافان کان الاول فهو اسبق و ان کان الثانی فاما ان
 ان یرسب اولی و لا یخول و لا یخول و لا یخول و لا یخول
 و لست ان یو لصفرا و الثالث هو الدم و جمع الادله المذکوره

فی القلب منقوض و مردود غیر نه الدلیل و من لم یصدق فی فعلیه
 شروح القانون حتی یصدق فی سبب شک نیست که
 قلب محبت و خلقت احسانا محبتا خراست در وجود اعضا
 سنوی پس یکبارسطو میگوید که خلقت قلب مقدم بر حسیع
 از چه جهت است ان المراد از سطرطیس کون القلب
 اقدم فی الخلقه این است طبیعه باذن الله معین میکند اولاً
 در نقطه صخره صخره لکان سه روح اول صخره مکان و
 حیوانیت و غیر علی بده انحراف صخره کپره و هی اشیاء
 لحفظها عن الشر و بعد تشکیک از ان انحراف سطرطیس
 و قیچی که ادق از شتر است و از ان سطرطیس متولد میشود عضی
 مفرد و دیگر که تولد از انی است مثل عظم و عصب و شریان
 و آورده و غیره و اجرام حیوانیه متولد بعد مدت مدیدی و

قال اول عضو خلق هو القلب ای توفیه و اول عضو تم کونه هو
 علی انه لا مانع تقدم کون الحیة القلب من الدم علی خلقه عضاء
 والاخری من الذی صارت علقه ثم مضت فبارک الله حسن الخلق
 سبب حیات انسان چون در خواب به بندگی بول میکند بولش
 میشود مایه از او نررق میشود اما هرگاه در خواب به بندگی جماع
 منی از او سدف و تخم میگرد و مایه وجود کند بول اکثر و ارق و درخت
 اجابت اند فاع اولیت اند فاع بولیت مکرر بده اریه
 در عضله منطبق بقوت شانه و در حال خواب اراده تعلق میگیرد پس
 دفع میشود و بخلاف اند فاع منی فانه خیر ارادی فذلک سبب
 فی حال النوم و لقیضه بدون اراده چرخه روح بول و از
 ارادی خلق شده سبب یکبارخروجهاست که راجع است
 فلو کان لطبع لا یومر خروجها فی وقت او جالس فذلک فیها

وینب پس عروق و نخ و غیره اما متی فان خروجه و ان کان
طبیعیاً فهو موقوف فی اکثر علی امر ارادی و هو فصل یوجب کل اکساج
نحو سببیت که خروج منی طبیعی صرف خلق نشد و اگر ای
صرف خلق نشد خروج منی اگر طبیعتی صرف بوده باشد
کم کم خروجه مرتباً بحال اجتماع الذکر و الانثی لاجل حال و اگر ارادی
صرف هم بوده باشد هر آنکه نهان و غیره بن حیوانات سنگبار
از جمیع خواست که در فوق حاجت خودشان لاجل انشاء
سپس حاجت ضرر خواهد بود باین جهت خالق تبارک و تعالی
حکمت یافته خود کرده اند است خروج منی را موقوف بر
طبیعی معافولو لا توقعه علی الامر طبیعی لکن سنگبارت یافته
ازید و لا توقعه علی الاراده لکن بکثر خروجه فی غیر الوقت المریده
اجتماع جمیع اطمینان بقصد بر این که دم طمش در مدت خلقت

قسم میشود قسمی صرف غذای خنثی میشود و قسمی منی متصفا
و جمع کرده استیل شیر میشود و قسمی در رحم جمع گشته بطریق
تغذیه منفع میگرد و پس هرگاه تولد بین از دم طمش بوده
باشد یعنی که در حیوانات عذیم لثت لبن متولد نگردد
این حکم مخصوص بنان است و خل تصور نوعیه باین حیوان
ندارد چرا که مولود در ساعت تولد قبل از اختلاء
لبن نباشد و میشود که فضله بر اری قلیل المقداری مایل بپشت
مبرز میگردد و حال آنکه برابر از فضله مضغ معده است
جنین را اختلاء الفم نمی باشد تا فضله معده داشته باشد
پس این چه خیر است شک نیست اینکه همچنانکه میرسد
جنین از طریق سره کبیده و از کبد سوبی جمع خضای جنین
که لثت یوصل الی معده و اما معده و لما کان عینه مافضاً

خال في البطن ففضل عند انهما الاقيصا العالي بطريق الرشح
 يستجمع هناك ويحل فيها بطول البث ويقي ثقبها ولحمها
 سودا فينفذ بعد الولادة اكثر حركات تجنين عند الولادة
 اسر القامة وضغطها وضغطه الخرج على بطنه ايا جبين
 رحم برجه حال زوالها يشد مثل تقطبات باكر ان
 مثل نغم ياشل سبوت بطريق نبات لا يزال
 يقطن لانه معطل نحو اس وآله وحركة ويقطن مستعدا
 فاما لان النوم وان كانت الحركة الارادية فيه معطلة غير ان
 جواسه الباطنة باقية مع ان بعض اليا لم يعرض له ان يتحرك
 ويقوم ويشي الا ان ذلك منه من غير استكمال لا معن
 كالنبات فان لبنا عادم سبه الاحساس اصلا ولا كما
 حركاته قوية ظاهرة فيبقى ان يكون حادثة شبيهة بحال المستب
 البر

الطيمية في النوم ولذلك صار عن ذروجه كانه نام
 ثم استيقظ وهذا من سر الله تعالى فبارك حسن الخلقين
 قال بعض الحكماء اذا كانت الام اكبر سانس الاب فان
 الولد ينم الاكبر على الام الاكثر بل يوت في الصغر لبعض
 ازحماء هو وحين كنه انه وده في عم رات اسند ويك
 رات غير واحد من هذه القليلات منهم ولا كثيرة في صغر
 السن چرا ما بعض الاشخاص مولود صغير اجته بعض
 كبرة اجته يشند وسبب اختلاف حيث اقلني
 صفر جبه بعض المولود والاجته وجوه ثلاثة احدها قلة المادة
 في الاصل وثانيها قلة ما تيه من الغذاء الحمد اله والزيادة
 ذلك اما لعله ما ياول من الغذاء لصحف القوة العادية
 والثانية اولاد مجاري الرحم وثالثها ضيق الرحم فالن

الغداء وان كانت متكررة كذا متي صا و فها ضيق الرحم صفت فيه
 وتعد رجلي الحنسن بعد كونه التمدد والنمو فيه قايمة في السنين
 الصورة الفرج والفواكه وما فتحه اذا اجلست في قوالب ضيقة
 مت تترك وما صغره القدر كما فعلها في باب الفرج لقديان
 في بلادنا والاعلى كبر الحبة فهي ضد ما ذكرنا
 وراكمه ولو دسعت ما راسيد حيات وشت ما راسيد حيات
 وبقايت واكرم باقي ما لا يزال بعض وبقم يمش
 بران سوال بدو صبي و ان كفت چاكنه كفته نديكي بطريق خرم
 وديكرى بطريق طبعي اما الاول فها لو ان الحنسن في سادى كونه
 لا يخلو امر من الحنسن اما ان يكون قويه في الاصل قادره على
 تحصيل كالاته او لا يكون فان كان الاول يعجل كونه ثم نموه
 نهضه وحركه ثم طلب له الجال والحزب من الدم والهواء فا

حاول الخروج عن الاستكمال وهو في شهر السابع على ما دل عليه
 التجريه سلم ورجي حياه لقوة قوته في الاصل وتوفراة بها
 بقى على اضطرابه وحركته الى شهر الثامن ولم يكن له خروج ولا
 من الرحم في شهر السابع بسبب الحياقي وهو اما ليكرهه اكمل
 او اضيق رحما او لورم فيه او لا اخر ثم خرج فلما رجى حياه
 وان لم يخرج فاقتر الى التاسع سكنت حركه واضطرابه وقوة
 قوته وشت حرارة الغريزيه فرجى حياه واما ان كانت قويه
 ضعيفه في الاصل ثم حركه كماله فالسابع يخرج رجي حياه فاذا
 كان ضعيف القوة والتركيب غير ان زمان حركته وانزعاجه وطلبه
 للنهوض قصير فان اخر خروجه الى الثامن مع استمرار حركته واخر
 ثم خرج في هذا الشهر لم ينج له حيوة فان تاخر خروجه الى التاسع
 حركته واضطرابه وانزعاجه واسترحته وتراجعت قوته فخرج رجي

له الحية مثل من يجنب بها خضرويه الى العاشر ولاكن شيخ
قد صرح في الشفاء ان المولود يقيش في الثامن في بلاد مصر و
لم يقيش وربما لم يكن ذلك مولودا بحقيقة في من بل يكون
الغلط واقفا في حساب تحسبها وكذلك الولاده في العاشر تقع
في حابه غلط لا لفاق الاغصاض الحلي قل اجل شهر اذ ابر
دم طمت ونها من سر الله تعالى هذا مكتوبه الاطباء في
الباب واما الثاني وهو على طريق النجوم فقالوا المتى عند توجه
في الرحم في شهر الاول يتولى تدبره وهو في شهر الثالث
يتولى تدبره وهو في الثالث يتولاه وهو في
فيقوى الحركة فيه وفي الرابع يتولاه وهو بعد فترادج
واراده وفي الخامس يتولى تدبره وهو بعد فيقوى عده
الغذاء واحاله فيشده لخصاء وفي السادس يتولاه وهو

في

في زاد فيما ذكرناه في السابع وهو بعد وطبقه الحركة وهي
ذلك سره فذلك ان يجنب فيه والطيب يخرج والبروز فاد
عاش وفي الثامن ايضا يتولاه وهو في فاد اوله في شهر
الايام في جوده لا سيما الحش الذي طبعه طبع الموت عليه وفي
التاسع يتولاه تدبره الشري وهو بعد قوي اسعاده فيكون القوه
الايام فيه في غايه الكمال فان ولد في هذا الشهر عاش ورحمته
حيث فادده وحب الحية در رجال دول

فايدها حصول الزينه والهيمه والوقار التي يحتاج اليها الرجال ولها
البس لان خلقه البدن مقدر بحسب اخلاق النفس ايضا
لما كانت الاشجره الدخانيه هي اده اشكر اكثر في الرجال منها في النساء
صرفت طبعه تلك الزايده كما صلت في الرجال الى اللحم والخص
ابداً انهن رطبه لانه لا جافه يابسه بخلاف الرجال فان بدنه

بابه سبب عدم نجاسة خضيان و صبيان صلبت اما
 اخضيان قلعه هم عضو ريشان اخضانهم و اصل من اصول كبريه
 الغريزه فيكون حراره الغريزه اخضيان ضعيفه فذلك انقص
 النجاره الخافيه فيهم فيقطع الماده التي منها شعر اللحيه فلا ينبت لهم
 لذلك اللحيه و اما الصبيان فلما نزل في النساء فاذا استكملوا
 وقوت حراره فيهم صلبت ابدانهم وصارت الاصل طليق
 يتولد عنها انجاب في ابدانهم حاره يالبه جافه ثقيله الثقل من ماده
 شعر الكرس طر لهم خليه اللحيه چه سبب است در انكه
 شعرا بدب و واجب طويل نيك كرد و وجه فايده است
 در وجود آنها فايده تها الرنيه و منع الروح البصره
 الشرق لسوادها الجمع و لا مكان الرديه تحت الابدان
 غمض العين للعبارة و اما عدم طولها لكماه قصرا للغوايه المندكده

ولانها اذا طالت ليعطي العين و منع الابصار عدم ريشه
 و در كفن و خمسين و وجهه صلبت سببه انكه ما طيل
 مانع از ازاك طومبات و از جوده قصص نشود و استيعاب
 كمنه اقدامه از شئ بر ارضي موطونه و بعلت كثرت اوباء
 و اربطه و غشيه مانع است از نفوذ انجره در كفن و قد يدانها
 البجته و لان تحت البجته هو مقدم الدمع و هو ما يد و طبخ البجته
 لا يوجد و الايجرك مخرقا الى البجته بل صاعدا الى الكرس مستقيما
 چرا شعره و مقدم بدن اكثر از موضعها است لا تصح
 الموضر و لذلك يكون الشعر في مقدم البدن اكثر
 سبب طول شعر و نظرسيت صلبت فقال قوم انها لا
 لطول لان بقيقه و لكن لما تكمل ما حولها طن انها طال قال آخرون
 انها من الفضلات البخاريه و جسم الميت يكثر في اول فصله

سنجاریه عقیقه هذ لك لیلولان سبب سرحت شین
 وخواجگان چیت لبر و مزاجین سبب سرحت
 وخواج چیت که بطبع سرحل باشد بعلت نقصان
 غریزی ایشان برودت در قلب ایشان همیشه و برود
 سبب سرحل و چین ایشان باشد سبب چیت که بری
 و شب فیما بین حیوانات مخصوص انسان است
 ماعه الان علی غده واحد فیالفه الاختصاص و تقوی صلیها
 وکیل فضلاء بخلاف الان فانه یقفن تصرف فی
 وشاره کثیر الفضلات و العفونات فی بدنه و تحلل حاره
 الغریزه عن تدریج بدنه و اصلاح رطوباته فیقلب الرطوبه و یویب
 الشیب و لان الانسان طویل العمر بالنسبه الی اکثر الحیوان
 اربعه القویم و کما حق ضعف و کما ضعف ارض چه

میفرماید در خصوص سبب حکما بنویسید این بریض که بر لقمه
 یا قلیل المقدار و مراد ایشان ازین مقدار چه خراست و چه خرا
 قصه کرده اند و چه معنی اطلاق میکنند بدان امر
 که حضرات حکماء مقدار مرض را بر چهار معنی اطلاق میکنند اول
 اول آنکه اگر مزاج عرضی از مزاج صحیح بغایت دور افتاده باشد
 مثل آنکه مرض محمدرضا صاحب مزاج بارودی و در سن بیست
 و در فصل نخستان عارض گشته باشد اصحاب به تدریج شدید
 و دوم آنکه حرارت بارودت عرضی در غایت شدت و چیت
 بوده باشد و اعراض در نهایت قوت ظاهر گردد و سیم
 مزاج عرضی مطابق مزاج صحیح و سن و عادت و صناعت
 فصل و سکن بریض نبوده باشد چهارم آنکه مرض معطل و کوش
 قوی و افعال آن نبوده باشد و سرحت تمام تغییر بدین

وهند پس هرگاه چنین باشد مرض کثیر المقدار بود و لهذا بجا است
 ادویه کما و کما از سبب لات و ترغعات بی طبع
 استغفار باید نمود و هرگاه مرض خلاف مذکور باشد
 قلیل المقدار بود پس ضد مزبور علاج باید کرد حکما
 بفرمانند در مزاج محرومین هرگاه مدت کسکی و سوج
 باید و حرارت در معده باشد و نماید موجب ایجاد
 و انصباب فضول خصوصاً سارری که در معده و کرب
 کرده اند که سوج شدید مشتمل شدت جذب کبد و
 سایر اعضاست مواد را از معده بابرختند و این
 ممکن است که مواد از عضله معده منقب کرده
 فی حال انقباض شدید و استاده حراره بغیر و فعلی المرار فی
 خصوصاً فی انقباض الصفراویة فی سبب المرارة و حجاب فی انقباض

الاولیه الخالیة التي منها المعدة والامعاء ولهذا ربما يحدث
 الذرير الصفراوي ويسهل الرطوبات التي في المعده
 المرارة ولهذا کثیرا ما يتولد في المعده احجاره الصفراویة

بل الرجاء انت الکتاب

مشموع صدر الدرر

هجری ۱۲۶۲

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل في خلقه منافع لا يحصى ولا تعد
 قانون الشرح من تبعه الى يوم القيام
 موسوم بتبصرة وريه که توجه بان از شرط حافظان
 و کامل در آن از سر اسم ارباب و کاه و طفت
 در زمان خسروی تربیت یافت کاسمان با جطائیس و شربت
 داور و دوران بمانون شه که است پیش خاک و کبریا
 انکه با و بچ تکلیف آمده آفتاب ملت و دین آمده انکه از اول
 پاک صفتی است انکه بر تپای او نور صفات انکه چون
 ماه از صفات آمده شد انکه خوش روز کارش نه شده
 یوسفی اندم که از بخت سعید آمده در اعلام و ز جریده خبر دعا

نکود روز شب بفرضای او بخود روز شب با و تاب
 صرخ نیلگون دولت و اقبال تو هر دم منون برده
 هرگز غبار خم سبزه یکسر بواز سر او کم مباد باید داشت
 غرض از طب و دواست یکی حفظ صحت و دیگری از آله مرض
 و حفظ صحت از آله مرض اسهل و آسان است از برای آنکه
 علاج اطیب حاذق نماید که بر تشخیص و معالجه او اعتماد تمام
 و طب حاذق در پاشد و اگر طب حاذق پیدا شود باید
 که مرض از امر اضعی باشد که معالجه پذیر بود و اگر معالجه پذیر باشد
 شاید که اسباب معالجه حیا و پیدا نشود و زمان معالجه
 و اگر اسباب معالجه حیا باشد شاید که مریض اطاعت طب کند
 و اگر مریض اطاعت طلب کند شاید که قوت مریض فاکند
 بزمان معالجه و اگر قوت مریض فاکند و معالجه شود و انقضای

جهت تکلیف صراحت غیری و غیر آن در بدن بماند و لهذا حضرت
 سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که الاحتیاج فصل من لای
 پس بر همه کس واجب است که حفظ صحت کند و حفظ صحت
 بتصرفش خیر میسر می شود که از آنست ضروری گویند
 که بحیثیت باید آن و محتاج است انسان آن
 برای تعدیل روح یا شتاق فصلاتش بر نفس و مادی که هوای
 صافی و معتدل بود و مخالفت نباشد او را بخارستان
 و اشجار خشک و نباتات ردیه و شمن چغه و دود و بخار و
 اینها حافظ وحدت صحت باشد و چون تخریب شود حکم او و
 مرض و موجب خیر از آن کردد طبیعت یا غیر طبیعت
 و غیر طبیعت با مقتدا طبیعت است یا غیر مقتدا و تغییرات طبیعت
 تغییرات فصلیه است و مراد تغییرات فصلیه تغییرات است که حال

در هوای سبب اشغال از فصلی فصلی و لابد است از تعریف فصل
 سبب اصطلاح اطباء پس گوئیم که ریح نزدیک است ایشان زیادت
 که پیدا شود در او نشو نباتات و اشجار و احتیاج نباشد در
 به پوشش معتدل به از بهجت برودت و تبریح معتدل به از بهجت
 حرارت و خریف زمان مقابل ریح و صیف جمع زمان
 حار و شتا جمع زمان بار و نور و خفت که ریح شش
 اول حمل یا پیش یا بعد از آن تقیاتی نصف ثور باشد و صحر
 مقابل آن و صیف و شتا آنچه پنهان است پس هر یک
 از ریح و خریف و صحر و شتا و هر فصلی
 امر اضی است که مناسب آن فصل است و نیز مضاف
 آن باشد فصل حار و طبع مورت مرض حار و طبع سرد
 نیز مضاف به فصل سرد و طبع مورت مرض سرد

و فریل مرض تار پس و لغات غیر طبعه که منشا طبعیت است
از اسباب ماویه می باشد و از اسباب ارضیه می باشد اما اسباب
چون جمع شدن شمس با کثیری از ذراتی که عبارتست از کواکب
کثیره انصوب چون مشرقی و زهره و شمس و قمری و غیره و در
یاد قیقه که شمس در دست جمع اجماع اینها شمس موجب باد قیقه
هوا می گردد و اگر چه در شب باشد و اما اسباب ارضیه که
اختلاف ساکن از جهت عرض یا مجاورت بحار یا جبال یا
وضع یا نوع تراب و عرض مقدار بعد است از خط استوا که در
غایت جهت است و اقلیم ثانی و ثالث مغربا بحراره و ساق
و سابع مغربا البروده و رابع از جهت نزدیکت یا بعد از مجاورت
بحر طرب است و بلکه بحر که در میان یا کنار دریا بود
و در گرمی و سردی معتدل از جهت حصیان هوای و برینور

نیز

با منفی متغیر نشود از منحن در صیف و قمر و منشا و از بر و در شب
و به طه غلط هوا و رطوبت مکرر اندکی و جبل شمالی منحن است
جهت منع او و بوب یا شمالی بارده را و حسن او ریا حار و
و عکس شمس بر بله جنوبی است و از جهت منع او و بوب
ریاح جنوبی را و حسن او ریا شمالی را و عدم عکس شمس بر بله
و مغربی فصل است از شرقی از جهت ترش شرقی شمس را و در آن زمان
و متصل شدن او بله از بر و دلیل سوبی شمس قیه دفعه و از جهت
او ریا شرقی را که افضل است از مغرب جهت هوای شرقی
مخارصا جهت حرکت شمس و بوب بخبره لغزها و مضاج
او بله ارتفاع اصح و ابر دست از منحن و بله سوبی اصح و بر
کبریت محض و منحن و محرق است و است و تراب نه یعنی
زغنی آب خیر که آتش بخاری بود و در حفر با جمع شود و طرب

معفن است و جلی مقوی است و هوای بارید و جو به هم
لونت و محدث ز کام و زله و صبح و فالج و خسته و هوای
مرخی و ضعف و کمردن و اسهال و مثقل و مانع و مولد خاق و
حیات و رمد است و تغییرات غیر طبعه که معنای طبیعت است
چون و با که کنایت از عفو است و هوای عفو که پرون رود با
عفو از اصلاح جوهر روح و سایر چیز که متوقف است از
تعدیل بن و غیره
مکول و مشروب چنان توان کرد که از غذا به زبان کن و به
خمیری که در شور خسته باشند و برینج و نخود و گوشت کوفته
کیا له و زغال و پیو و کباب و دراج و زرد و تخم مرغ
و از سیاه خزه شیرین بدار و انکور نار کجیده و سیاه
خوشبوی و امرو و انار و انجیر پخته و اقصر نامیده

مر

کنند نفع دای و دالی چون ششاش و کاه و غیره که از
برای تعدیل مزاج یا مکول و طعام خوردن و مکر و قتی که اشتها
و نهایی پیدا شود و علامت آنست که بعد از غذا باشد به عمل
خدا و بعد از آن رخی که بخورد از طعام سابق بطعم و انفع
و قراقر خالی باشد و علامت رغبت کاذب آنکه بر خط
این بود و باید که هنوز رغبت طعام باقی باشد که بس کند
از داخل نگاه دارند که در داخل ضرر بسیار است و ضرر کثیر است
که چند نوع غذا در یک وقت خوردن و اطاله زمان اکل است
زمان اکل در هر روز است نزدیکیت به ضرر داخل
و حکما گفته اند که بهترین نوبتها در طعام خوردن است که در
روز سه نوبت چهار کت یک و در صبح و و آخر روز و روز
یک و نماز پیش و این چهار شیخت و بعضی گفته اند که در شب

روزی و نوبت چنانچه فاصه میان دو غذا ایش عت
 کمتر باشد و بعضی گفته اند که در شبانه روزی یک نوبت و بعضی
 این اسلم است و باید که غذای لذیذ چنانکه بشرط عدم
 و لذت کند بر تغه و لی نه که رغبت طعام را سبب کند
 و کانی آرد و بر جاض که مردم را زودی لاغر و پراکنده و بر حلو
 استهارا بر دو تخمین بدن کند و بر مالج که بد ز اخاک کند
 و لاغری را زد و دفع حلو را بجاض و حاضر اهل و پنهان را مالج و مالج
 پیغمبر و پنهان کنند در حین صحت که بر پیر کردن در حین
 چون ناپیوست در حین مرض و مراعات عادت در وقت
 اکل و غیر او است و کسی که عادت کند استراحت را عادت
 باید که سفر و نشوند بان و بتدریج ترک کند و باید که غذای
 مبرق و قلع بود و صفراوی مبر و مطلب و بعضی سخن لطیف و بوی

می ز

سخن مطلب و نهی که دانه نجران از جمع میان شیر و آب
 و ترشی و شیر و قه و سیر و مرغ و تر و کبوتر سبزه و پاز و
 و باقی و جرات و خور و غسل و انکور و کله و انار و هر سیر
 و سرکه و پنجه و نهی که دانه از حبس میان آب چاه و آب انار
 و افضل آب انار است و بهترین آب انار است که این است
 صفت داشته باشد اول تاری باشد بر خاک پاک یا بر سنگ
 و نیم تخم رسیل بود و سوی غسل سیم بعد البقع باشد چهارم
 خفیف المزل بود و پنجم سپار باشد ششم بود و ششم نیز رو باشد
 ششم از خوب به شمال یا از مغرب بشرق رود و آب چشمه
 خالی از علفی نیست از برای انکه از آفتاب و باد که عطف باشد
 و زراست و آب کایر از آب چشمه از دست و آب چاه
 از آب کایر و آب ز راه آب چاه و باید که ابراهیم از

غذا در مضام خورد و مدت از او ساعت تخمین کرده اند و بر این
 میوه خاصه خورده و در عقب مباشرت و بعد از صبح خفت
 نمایند و در میان طعام آب بخورند مگر آنکه که معده آنها
 گرم باشد و علت گرمی معده است که از آب خوردن
 طعام خفت قوی گردد و در مضام نقصانی واقع نشود
 چون حرکت با خدال باشد بدزاق
 غذا سازد و بجهت از اله رطوبت مزاج تقویت مفصل و
 و باطیات کند و این گرداند از چسبندگی امراض و دید و کشید
 و سکون اعوان است بر مضام و حرکت بر آنجا رود و قوت
 که عبارت از حرکت بدنی بعد از آنکه غذا را کمال مضام است
 و علتش اشتیاق طبیعت بسوی غذا دیگر و غیره است و در
 کند از حریره بر ریاضت معده له و صفرار بر مغز و غیره
 این

ریاضت او سپار شود قوی گردد و خصوصاً بر نوع آن ریاضت
 مستلزم اگر سپار شود ریاضت بدن در حل اشتیاق قوی شود
 بر حل اشغال و هر عضو را ریاضتی است خاص ریاضت صدر
 قرائت پس باید که است کرده شود از خفیه بجهت بدین طرح
 آنکه فعل قوی دفعه ضار و تعب است و ریاضت سیمع
 لغات لذت یا حاده یا ثقیله یا خفیه و ریاضت لب
 قرائت خط دقیق و مواضع بعد از خصوصاً شیر و کاه
 چرا که روح نفسانی بقبض میگرد و پس جمع میشود و در آنجا
 و متعصر میگرد و پس بیرون میآید چیزی که در او است از
 فضلات بدو و در کوب خیل چون غایت ال بود ریاضت
 جمع بدست و تحلیل او اگر است از نشیمن و نافع است
 ناخن را تحلیل نماید امراض و پس ریاضت جمع بدست

ترجیح یا راجع و هو و قایا و قاعد او مضبوط و ترجیح نیست و اراج
 جمع اوجه مرادف حمد که کاوید و همچنین ریاضت جمع نیست
 طریخی اما از ریاضات و یه است که تحلیل و تخمین و سایر است
 و ریاضت بدن نفس است لعب بصورتان و برابر است آنکه
 که صغیر باشد یا که حقیقه آنکه بدتر از ریاضت است ظاهر است
 اما جهت آنکه نفس را ریاضت است نیست که لازم است
 قسح بعلیه و خرمن با تقهار در اطلاق ریاضت بر
 نفس نوعی است و زهد است از برای آنکه ریاضت مخصوص است که
 بدنی چنانچه قبل ازین معلوم شد و از قبل ریاضت بدن
 و نفس است سابقه تحلیل و مرکب سینه ریاضت جمع بدن
 و محرک اخلاط لطیفه و غلیظه و قانع امراض مزمنه چون جدم
 و استقامت و معوی معده است چون از او غنیان و قی غایب

کو

نفع تمام دهد و بسبب فضول پس باید که مبادرت نماید حسن
 کرده قی که با فراط انجامد و خوف ضعف شود و دلت از حلال
 ریاضت است و قیام آن شل است خشن و ملین و صلب
 ملین و کثیر و قلیل خشن و ضعیف و تحلیل و بدورنگ و رویرس و کبود
 و بدتر از این سازد و بجهت دم سوزنی و ج و امس و کثرت
 سنج سازد و بدن را فربه کند کمتر از شش و صلب اعصاب را محکم گرداند
 و فضلات را تحلیل دهد و ملین است که اعصاب را تحلیل ندهد
 اندکی و کثیر فضلات را تحلیل دهد و قلیل تحلیل ندهد تحلیل معتدل
 که ریاضت در میان دلت است و داد واقع شود و دلت
 است و آن باشد که دلت ملین بدین سبب صلب آید
 و دلت است و داد آنکه از صلب ملین نهد
 و لازم حرکت نفسانیت حرکت روی یا سوزنی

و فیه چنانچه در غضب یا قلیلا قلیلا چنانچه در سرخ یا سبکی
 و خارج چنانکه در خجلت و لایضا لازم حرکت نفسانی است
 سخوت یا حرکت ایه و برودت یا حرکت نه و افراط حرکت
 نفسانی محکمت و افراط سکون نفسانی برودت و سبکی
 و نوم در خلا بعد برودت است باخلال روح و نوم در
 سفه رنگ و مری قوای نفسانی و مورث صلابت طحال
 و چون عادت شود ترک آن جایز نیست مگر سبک روح
 سفر و ضعف و مانع و منضم تجلیل قوت و مجموع تجلیل ماده است
 و نفس را حسب تخیل طبیعت و فساد غایت
 و افراط اسفراخ است
 مجفف و برودت است از جهت اخلال رطوبات و افراط
 در دو بالعرض ممکن است که سخن و مطلب بود چنانکه خلط

یا قلیلا قلیلا
 یا سبکی
 یا سبکی

با دیاس باشد و زوایا خروج آن حرارت و رطوبت
 بر بدن مستولی گردد و از جهت پیمان موجب حرارت و رطوبت
 به سبب زوال ضد که برودت و هیوست است و لازم افراط
 احتیاس بودیده و عقوبت سقوط
 و شهوت و ثقل بدن و اعظم
 منت الرماله و شهر
 صادی الاول



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الحكيم النافع العلام والصلوة على زبدة الانبياء واولاد
الكرام واصحابه العظام پوشيده نماند که این سطره چند
از صناعت طب در اوله نبض بر جال بدن که حجت
طالبان این فن مرقوم شده و بدلائل انقباض و بسوسم
دارد و هید یوسفی که مدام فیض گیرند از ان چه حقا
چه عام خلق عالم شوند ازین مخطوط به عایاد آورند شمام
حرکت آینه گفته اند و ضیعه است از او حیه روح مرکب از
انبساط و انقباض حبه تعدیل و حنیم و خشم از فصلات
او و اجناس اوله نبض یعنی خیر یا نیکه نبض توسط انها ولایت
میکند بر جال بدن ده است ما خود است از مقدار

از

انبساط و انقباض است از برای انکه اقطار سه است طول
عرض و عمق و نبض در هر یک از اینها یاراید است یا ناقص تعدیل
و از ضرب سه در سه نه حاصل میشود و آن نه نیست طول
تقصیر تعدیل پنجاه عرض ضیق تعدیل پنجاه شرف تخفیف
تعدیل پنجاه آنست که احساس کرده شود اجزای او در
طول کشته از مقیس علیه که نبض صحیح است لکن آن شخص
و بیش کثرت حرارت است آنکه احساس کرده
اجزای او در طول قل از مقیس علیه و بیش قلت حرارت است
آنست که احساس کرده شود اجزای او در طول سیاه
مقیس علیه و بیش توسط حال پنجهات آنست که
احساس کرده شود اجزای او در عرض کشته از مقیس علیه و
بیش کثرت رطوبت است آنست که احساس کرده

شود اجزای او در عرض اقل از تقیس علیه و بیش قوت رطوبت
 آنکه احساس کرده شود اجزای او در عرض سیاهی
 تقیس علیه و بیش توسط حال نه است
 احساس کرده شود اجزای او در ارتفاع کمتر از تقیس علیه
 و بیش کثرت حرارت است آنکه احساس کرده شود
 اجزای او در ارتفاع اقل از تقیس علیه و بیش قوت حرارت
 آنکه احساس کرده شود اجزای او در ارتفاع سیاهی
 تقیس علیه و بیش توسط حال نه است مذکوره
 باعتبار مقدار انبساط است و هرگاه که ترکیب گردد
 شود هر یک را ثانی و ثانی است شش قسم است و قید بر
 به ثانی و ثانی جهت استحاله رباعی و مافوق است از بر
 آنکه چهار قسم از اقسام تبعه جمع نمیشود مگر آنکه دو قسم فقط

واحد باشد و اجتماع قسین در قطر واحد محال است چه اقل
 در هر قسم مع زیاد و نقصان و پنجمین باید و نقصان
 به قسم شش الاجتماع است در ثانی نیست که گرفته شود
 نه قسمی که در قطر طول است و ترکیب کرده شود باقی که
 در قطر عرض است پس حاصل شود نه قسم بعد از آن برکت
 کرده شود باقی قسمی که در قطر سمک است پس حاصل شود
 نه قسم دیگر بعد از آن گرفته شود قسمی که در قطر عرض است
 و ترکیب کرده شود باقی قسمی که در قطر سمک است پس حاصل
 شود نه قسم دیگر مجموع است و هفت قسم باشد چنانکه در
 جدول تصویر
 کرده شد
 و اله اعلم

و ضابطه در ثلثی است که دایم حفظ کرده و قسم را پس بکار
 کرده شود قسم ثالث یکی از سه وجه چنانکه گرفته شود طول
 از قطر طولی و عرض را از قطر عرضی پس حاصل کرده شود طول
 عرض پس این حاصل کرده باشد شود ثلث از برای آنکه
 طول عرض یا شرف باشد یا مختص یا معتدل و قسم علیه
 الباقی پس حاصل کرده شود دست معش قسم چنانکه نموده

خبر دوم ماخوذ است از کیفیت قریب منقسم میشود و قوی
 و ضعیف و معتدل آنست که قریب که لحاظ را اگر اری

علیه و بیش شدت قوت حیوانیت آنکه قریب که لحاظ را
 اقل از مقیس علیه و بیش ضعیف قوت حیوانیه است
 ماخوذ است از زمان حرکت و منقسم میشود بر سه و بطریق
 آنست که تمام کند حرکت را در زمان اقصا مقیس علیه بیش
 کثرت حاجت روح بنعم است آنکه تمام کند حرکت را
 در زمان اول از مقیس علیه و بیش قوت حاجت است
 آنکه مساوی مقیس علیه باشد و بیش توسط حال منجم است
 ماخوذ است از زمان سکون و منقسم میشود سه تبار است
 و معتدل آنست که زمان سکون اقصا بود از زمان سکون
 مقیس علیه و بیش شدت قوت حیوانیه است آنکه مساوی
 مقیس علیه باشد و بیش توسط حال منجم است ماخوذ
 از قوام عرق و منقسم میشود بصلب و لبن و معتدل است که

صلابت اگر از صلابت مقیس علیه و بیش کثرت پخت است
 آنکه صلابت اقل از صلابت مقیس علیه بود بیش قوت
 پخت است آنکه سادوی مقیس علیه بود بیش کثرت
 منجمیات ماخذ است از کیفیت جسم عرق و منجمیات
 سجا و مایه و متدل آنست که جسم عرق خرابه آید
 و بیش کثرت حرارت آنکه ابر باشد از مقیس علیه و بیش
 قوت حرارت است آنکه سادوی مقیس علیه باشد و بیش
 حال منجمیات ماخذ است از رطوبت مافی الارض
 و منقسم می شود به تلی و خالی و متدل آنست که هم
 در رطوبت فوق مقیس علیه و بیش کثرت رطوبت است آنکه
 احساس کرده شود رطوبت در دون مقیس علیه و بیش قوت
 آنکه سادوی مقیس علیه بود و بیش قوت منجمیات

ماخذ است از استواء اشفاق در احوال بقع و مراد باحوال
 بقع عظم و صغره و قوت و ضعف و سرعت و بطا و تاثر و
 و صلابت و لین است و عرق البصر و موصوف است و احوال
 در احوال مذکوره یکی از سه چیز است اول مجموع منضات یعنی مائیات
 منضات شلایا شبیه است در احوال مذکوره یا تخالیف یا تشابه
 و بعضی متخالف و بعضی دیگر اگر تشابه بود در احوال
 مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف باشد مختلف علی الاطلاق
 و اگر تشابه باشد در بعضی متخالف و بعضی دیگر مستوی گویند
 و چیزی که حاصل شده تشابه در دو مختلف و چیزی که حاصل شده
 دویم اخراجی منضه واحد یعنی چیزی که واقع شود از او در تحت
 اصابع اربعه یا تشابه بود در احوال مذکور یا متخالف یا تشابه
 و بعضی متخالف و بعضی دیگر اگر تشابه بود در احوال مذکوره

علی الاطلاق گویند و اگر تخالف باشد مختلف علی الاطلاق و اگر
 باشد در بعضی متخالف و بعضی دیگر مستوی گویند و خبری
 در خبری که حاصل شده باشد در دو مختلف و خبری که حاصل
 نشده به سیم اجزاء یا جزء واحد است از بنفیه واحد یعنی اول خبری
 واقع شود در تحت صبیح واحد و او وسط خبری که واقع شود
 در تحت صبیح واحد و آخر خبری که واقع شود در تحت صبیح
 واحد یا مشابه بود و در احوال مذکوره متخالف یا مشابه بعضی
 و متخالف و بعضی دیگر اگر مشابه بود در احوال مذکوره مستوی
 علی الاطلاق گویند و اگر تخالف باشد مختلف علی الاطلاق و اگر
 مشابه بود در بعضی متخالف و بعضی دیگر مستوی گویند و خبری
 که حاصل شده باشد در دو مختلف و خبری که حاصل شده
 و سبب توی حال نیست و سبب مختلف شدت ضعف یا

مطلوب

ما خود است از نظام و در حشلاف و عدم نظام
 در دو تقسیم شود و به مختلف منظم و غیر منظم مختلف منظم است که
 حفظ کنند یکدیگر را و دور یا بیشتر را و تغییر نکرد و مثال خبری که
 حفظ کنند دور واحد را نیست که سرعت مثلا در یک بنفیه
 معین باشد و در بنفیه دیگر مثل و مثل آن و در بنفیه دیگر مثل
 ربع آن و بر این استمرار یا به و مثال خبری که حفظ کنند دور را
 آنست که حفظ کنند دور واحد را بر وجهی که مذکور شد پس
 کنند دوری دیگر را این نوع که سرعت در یک بنفیه
 معینی بود و در بنفیه دیگر مثل و مثل آن و در بنفیه دیگر مثل
 سبب آن و بر این استمرار یا به و سبب این قسم ضعف سبب
 اختلاف است از برای آنکه اگر سبب توی بودی بنا بر قاعده که
 عظم سابق است بر سرعت و سرعت بر تواتر احوال تو

کردی و باقی نماندی بر حالت واحد و مختلف غیر منظم است که
 حفظ کنند و در بر او پیش قوت سبب اختلاف و انحراف است
 در تحت مختلف و از آن جهت واجبست که پیوسته باشد به نیروی
 ماخوذ است از وزن که عبارتست از مقایسه احد این نشین
 جهت شناختن سببی که پنهانست بدانکه هر فردی را از او آرد
 در حالت صحت نبضی است که از او وزن معین است پس اگر
 آن وزن حاصل باشد جبهه وزن کومیند و پیش چربی
 اسباب نبض بر مجری طبعیت و اگر حاصل نباشد ردی
 ال وزن کومیند و ردی ال وزن منقسم میشود به قسم مجاز ال
 و میان ال وزن و خارج عن ال وزن آنست که مشابه باشد
 وزن سنی را که بی وقت چون صبحی که او را وزن شبانه
 آنکه مشابه بود سنی را که بی آن نباشد چون صبحی که او را وزن

سینه

سینه باشد آنکه مشابه نباشد وزن سنی که چون
 صبحی که او را وزن سنی نباشد و این قسم در غایت زود است از برای
 آنکه الت کنند است بر غیر عظم در مزاج که حاجت
 بسوی نبض چنانکه گذشت از برای ترویج روح است پس سینه
 پس اگر زیادت شود سبب زیادت حرارت و ترقی
 ممانع و قوت محرکه مساعد باشد نبض عظیم گردد و اگر زیاده
 زیاده حاجت نبض با وجود عظم سیر کند تا حاصل شود عظم
 و سرعت استیقای ترویج و اگر حاجت با فراط کثرت بود
 که است دفع نشود و هوای منجذب به نبض عظیم سیر کند و چون
 عظم و سرعت تواتر گردد تا حاصل شود مجمع اینها استیقای
 واجب الماعق نبض عاصی باشد بر قوت در مجری نبض
 کمال اینها نبض سیر صغیر گردد و اما سرعت آنکه تکرار کند

برعت خیر که قوت شده آن غلظت پس زمان سربقار
 قایم میده و صد عظیمه شود اما صغیر از برای آنکه صلابت
 مانع کمال انبساط است و اگر قوت ضعیف باشد پس اگر حاجت
 بی تو اثر است دفع شود سریع شکر دود و اگر زیاد است شود کج
 با تو اثر و اگر ضعیف گردد و بیشاید که قادر نباشد بر فعل
 نیز تو اثر صغیر گردد و اما تو اثر از برای آنکه مدارک کسب
 که قوت شده باشد از غلظت و سرعت و اما صغیر از جهت ضعف
 قوت از کمال انبساط و صغیر می شود پس اندکی از جهت انقباض
 قوت در تحت ماده غذایی یا خلیقه چنانکه در اول فیما بین
 هر چند که قوت در اصل قوی باشد و این بعضی از جهت
 و صلابت از جهت پوست و اندکی صلب میکرد و در سحر اینها
 بسبب دفع مادی و بسوی خصوص از اجزاء چون رگس و معده

و اما در غیر هم است خلاف بعضی از جهت ثقل مادی و باشدت ضعف
 سبب خلاف چون پیکر گردد و باطل شود نظام بعضی حسن و این
 و جهت نوعت از مرکبات بعضی که مخصوصند بهسانی که رقم

نیاید

بعضی را گویند که رانید
 در اظهار شکر و بعضی که حرارت و رطوبت و مطاوعت است
 بعضی را گویند که ناقص باشد و بیش قوت حرارت و رطوبت
 نقصان مطاوعت است بعضی را گویند که سریع و
 و صلب مختلف الاجزا در شوق و غش و در تقدم و تاخر و صلابت
 و این را بعضی مرکب از سرعت و قوت و صلابت دانسته
 اما بعضی خلاف در شوق و غش و است که بعضی از اجزای غرض
 شود و بعضی شخص اختلاف در تقدم و تاخر آنکه حرکت کسب

از عرق قبل از وقت یا بعد از وقت و در صلابت و لین که
 بعضی از اجزای عرق صلب و بعضی لین گردد و سبب اختلاف در
 اول اختلاف مصبوب و جرم عرق از خلط چون دم و صفرا و غلظت
 و سودا و عفونت و فحاجت و قبح چه عفونت موجب لین و کمال
 انبساط است و عدم عفونت موجب انقباض و اینها توضیح نیز موجب
 امور است و فحاجت موجب انقباض و اینها دوم و درم غصه
 که موجب صلابت بعضی از اجزای عرق چون بعضی است و
 در صلابت و لین موجب اختلاف در شوق و غرور است
 چنان است که ذات نجس را بودار برای که محیط است برین
 و غشایی از خارج و دیگری از داخل و آشیه متجه از لیف عصبی و
 رابطی پس ازین عصبانیت می شود چیزی که متصل است بان عصب
 موضع و درم سبب زیادتی و درم در جرم عرق و چیزی که متصل است بان عصب

بجز

منجذب می شود پس تنگ و تنگ و بعضی از اجزای شریان و بعضی
 پس چیزی که تنگ می شود و صلب میگردد چیزی که تنگ و تنگ و لین شود
 بعضی را گویند که سیر و تنویر لین و مختلف الانبساط و شوق
 و عدم و در تقادم و تاخر باشد و بیش شدت ضعف و قوت است
 که استطاعت آن ندارد که بسط دهد عرق بعضی از تقه واحد بکشد
 و بیش را بعد از ششی و گاه باشد که بیش لین عرق بود بعضی را
 گویند که شبیه سوجی باشد الا آنکه صغیر بود بخلاف سوجی بیش
 زاید بر یو حیات بعضی را گویند که شبیه باشد سوجی را که
 صغیر است بود از روی توازن و ضعف و بیش زیادتی ضعف بود
 بر چیزی که در دودی است بعضی را گویند که اخذ کننده چای
 از منفذ لاری سوجی اعظم یا صغیر از او پس رحبت که سوجی است
 اول و گاه باشد که منقطع شود قبل از وصول مقدر اول و این است

و قی که آنکه از نقصان بسوی زیاد روی نیست بلکه حید است از برای
 ولات میکند بر قوت طبعیت قسم اول که احد است از نقصان
 بسوی زیاد و ثانیة ذب الفار است اگر کرده آید و شود بعد
 و قی بین صورت قسم ثانی که احد است از زیاد و بسوی نقصان
 ثانیة ذب الفار است اگر کرده آید و شود بعد از طرف غلظت
 است مثال درج دو خلاف است که ماتحت اصبع اولی مثل چوب
 باشد از عظم و ماتحت ثانیة نقص از او و ماتحت ثالثه نقص از ماتحت ثانیة
 و ماتحت رابعه نقص از ماتحت ثالثه یا باشد بر عکس این چهار
 ماتحت اصبع اولی بجای باشد از صغرو ماتحت ثانیة عظم از دو
 ثالثه عظم از ماتحت ثانیة و ماتحت رابعه عظم از ماتحت ثالثه
 و قیاس کن بر این قی که خلاف در سرعت یا خیر آن بود و قی
 که رجوع میکند بجای اولی ذب راجع گویند قسمی را که رجوع میکند

یکی

پس اگر متشن شود بجهتی که احساس کرده شود حرکت و ذب متشن
 گویند و الا ذب ثابت بعضی را گویند که قی که اضافی را
 پس عی که آنکه یکی بجانب مرکز قبل از وصول بغایت مرکز عی
 کند پس تمام کند حرکت را بطریق دیگر که باشد و بعضی بطریق دیگر
 باز میگرداند از مضروب پس مرتفع میشود ارتقاعی اقل از ارتقاع
 درید او در مضارب پس عی میکند مرده آید گفته که یا هم
 بعضی مطلق خود را مرتین و طبع خلاف کرده اند که مطلق بعضی
 واحد است یا نقصان و اختیار کرده اولی که خلاف
 لفظی است از برای آنکه اگر شش یکیم در بقیه انبساط و نقصان
 تا این را بطریق بقیه واحد باشد و الا بقیتن و بسبب مطلق قی
 قوی و حاجت شده و آلت صلبه است پس سطا و عی میکند
 در حصول کمال انبساط بلکه منقطع میشود قبل از وصول بسوی عی

شدت حاجت میخواند قوت را تا تمام فعل اوست می شود و ضرر که
و کاهی پیش ضعف قوت می باشد از برای آنکه چون قوت عاجز
باشد از بسط شرمان عارض شود از آنوقت میان نقطه حرکت
محیط از جهت استراحت و کاهی از جهت شتابانی که مشغول در
از کمال انبساط می باشد همچنانکه عارض شود و در قسم مضبوط پس نزدیک
زوال او تمام کند حرکت را بعضی را گویند که واقع شود در اسکون
وقتی که متوقع باشد چون ما بین سافت مثلا یا در مرکز بعد از سکون
داخل جنبه مانعی از انبساط ثانی پس متصل شود سکون دیگر سکون اول
یا در محیط بعد از سکون خارجی مثل دایره و پیش اعیان قوت یا اگر
یا عارض ناقص که منصرف شود بسوی اصل و صفت دقت چون غم منقطع
بعضی را گویند که واقع شود در حرکت وقتی که در آنوقت
بود سکون کما بین حرکتین و فرق میان الواقع فی الوسط و مطلق

قرعه ثانیه در الواقع فی الوسط بعد از تمام انبساط اول و قبل از تمام
انقباض اوست در مطلق چیزیست از انبساطی که قرعه اول اول
اوست و سبب الواقع فی الوسط شدت حاجت است بسوی
زیوج که محتاج گردد و طبیعت را با آنکه حرکت کند در وقت غیر

حرکت و دلایل نقص در سرعت و بطور و وقت

و ضعف و تفاوت و تفاوت و غیر آنست

بدلایل نفس بر حال زود تمام خانه احم

دلایل نفس نظری کن تا علی و

تا شود و بنسبانی از سخن نفس

گیر و خود را در آنرا

نتیجه است

بسم الرحمن الرحيم

الحمد لله كما هو اهل وصحته وصلواته على خير خلقه محمد وآله
وعترته وسلم تليها كثيرا هذا كتاب محمد الرازي في
وترجمه براه ساعه قال ابو بكر محمد زكريا الرازي عن
ابو القاسم عبد الله في الطب ويخبره
جماعه ممن مدعي ذلك فتكلم كل واحد منهم في ذلك بقدر
ما بلغه عليه حتى قال بعضهم ان العلل من مواد تكون قد اجتمعت
على امر الايام والشهور وما يكون هذا سبيل كونه لا يجاوز
في ساعه بل يكون في مثل ذلك من الايام والشهور حتى يتم
برء العلل فسمع كلامه جماعه من حضر من المتطعين كل ذلك يروى
بكثرة الذباب والحمى الى العلل واخذ الشيء منه بعد الشيء
فعرف الوزير ان من العلل ما يجمع في ايام وسهره في ساعه واحدة

وقد يكون في شرويه في ساعته فمجيئ من ذلك فالتالي الورد
ان اولف في ذلك كتابا يثبت على العليل التي سيرة في ساعته
فجاءت الى منزلي وعلمت هذا الكتاب واجتهد فيه وسيمه كتابا
بزيه ساعته وهو مثل كتاب السر في الصفه لان هذا الكتاب هو
الطبيب والده الموفق في الصواب وهو حسنا ونعم الوكيل قال
ابو بكر محمد بن زكريا ان من شأن تاليف الكتب اني اذكر
التي يكون من الفرق الى القدم وليس كل العليل نيرة في ساعته
واحدة فلا يصل ذلك ذكرنا عضوا او تركنا اعضا كثيرة ثم ذكرنا
بعد وقد مت ذكرنا كجزان برة في ساعته شاء الله تعالى
اذا كان في مقدم الراس وياي الجبهة فان ذلك
يكون من فضل الدم يكون علاج ذلك ان يخرج شيئا من الدم
اما حجامته او ضده فانه ليسكن على المكان او يثيم شيئا من الدم

المسر

المصري الجيد ويحل منه في فيه واعراضه او ياخذ شيئا من الغلاب
او ياخذ شيئا من الكبريت اليابه فانه ليسكن على المكان ودليل
ذلك الحماره ويكون علاج ذلك ان يسل خرقة كان بدن
ورد وخلص خر و يوضع على الراس او لبن جديده سل به الخرقه
او سل بدن ورد فان ذلك ليسكن على المكان او يثيم شيئا
وياكل خمار الذي قد وضع في خل ثقيف او ثيا ول شيئا من الرطب
الحامضه التي من شأنها اطباء اصفر فانه ليسكن الصداع
في الوقت شاء الله واذا كان الصداع في موضع الراس مما
يلي القحف وده فان ذلك يكون من البلغم وعلاج ذلك ان
يقى العليل بالسكر الحبيب والفجل ويشرب عليه ماء ثيب حتى يتقي
كل ما في جوفه من البلغم ويحتمه ان يكون ما يشربه في ماء حار فان
ليسكن الصداع على المكان و ثيا ول شيئا من الابلح الكافور

المرئي والابح المرئي فانه ليسكن في الوقت وان يغفر باي
الفقر اسير في الوقت انشاء الله في هيجان العين قد يكون
هيجان العين على المشي في الشمس علاج ان تيمم الايفون
المصري وقد يطلى العين به وقد يكون ذلك بعقب
غدها فان كان الرمد بعقبه فثب اول ثياب من الطعام
مبلغا ما لا يتحل ثيابا من الابلح الكاكي فانه ليسكن ويطرد
انشاء الله تعالى ويكون علاج الركام الذي هو آفة
العلل في ساعته واحدة وذلك باهر العليل بان يصيب
على يافوخه ماء حاراً شديد الحرارة فاذا احس تلك الحرارة
في دماخه بره في ساعته ووقته ويكون علاج ان ياخذ
خرقة كتان فتمحي على النار ويوضع على يافوخه فاذا احس
تلك الحرارة ليسكن الوقت انشاء الله تعالى

وعلاج ان ياخذ العليل ان ياخذ جنتين من النوزخ ويغسل بقطنة
وسله ماء ويدهنه من حجرين ويضعه على اسن العليل فليكن
على المكان او ياخذ على وزن قيراطين من سكر الخبز ويغسل به
قطنة ويجعله على الصبر فانه ليسكن وقد يفعل ذلك الايام
كثيرة مثل الغالية والقطران والكي بالنار في قلع الكسنة
بغير حديد ياخذ عاقر قرحا ويضعه في خل حمر شهر حتى
يلين ويغسل به العين ويجعله على اي فسر شئت فانه يلقه
انشاء الله تعالى في الوقت او ياخذ عصا ردة عود في الوقت
الصيفي ويجده في الشمس في جام ويوضع منه على الصبر
فانه يلقه في الوقت علاج ان يغفر برب الوقت
مع خرد الكلب فانه ليسكن في الوقت السحر وخد زغب هريرة
جد ويدق معه طراف الاسن الرطب ويجعله باردق

و يناول اذا اثنى في الخلق علاجه ان يتغير في الخلق
 او ياخذ وزن درهم من الذهب الذي يكون في السبيل
 ويدق ويخل بخل خمر ويتغير فانه يخل في الوقت علاجه
 ان يخرج عيشا فانه يهره في الوقت او يخرج عظام الكلب
 وان كان من لقوة عوج الحبان فيخذ الكف من الشعير
 يوضع تحت الحجب يقطر عليه الماء ويلين ثم يوضع ويعصر
 ماء نصف رطل ومقشر ثم يوضع والحقائق ودائق جادش
 ويتخذ من ذلك اجمع بوزن دائق الى دائقين فان حذ
 من ذلك وجع في الراس صب على راسه ماء بارد استأ
 كان او سيفافانه يذهب في الوقت
 علاجه ان يفتق الفسيون احماء الماء ويقطر في الاذن
 علاجه ان ياخذ افيثيون وعافرقا والطخودوس

و يناول

و يناول يدق ويخل ويحب طائفي و يناول منه مثل
 الكوز قبل النوم فانه يدفع الصرع في ذلك الاسبوع
 ينفع في الالف شب يمانى او يوضع محججه بالباري
 الحجاب الذي يعرف منه يستعمل قطنه ويجعل قارورة الحجا
 على تلك القطنة ويحجم وعلاجه ان يخرج وزن دائق
 من لوف شامي فانه يمكن في الوقت وان عمل جادش
 فيه وزن دائق منه كان ابلغ ويسكن الوجع واللوف
 نوع من بزر الشليم علاجه ان يدر عليه التوتيا
 الاخضر فانه يقطع المدة على المكان القيقه التي
 لم يكن منه شيء او الكرويل فيقده من قطن ويغس فيه و
 يوضع في العرق فانه يقطع المدة في الوقت ان شاء الله
 الطيرة علاجه ان يوضع صمغ البلوط واطلج

الكاكي مسوقا مثل الكحل او ماء كافور ثم يسه به من غسل
 لبني فانه يكن في الوقت ومما يذهب بالوجع من الكاكي
 من سقطه او ضربه يؤخذ اقايا وصبر وكاش وفتا
 وطين ارمي ويدق بحسب في اوان ويبل بماء الاس
 يطبقه بريئة فانه يسكن الوجع ويذهب الحفرة التي
 تولدت منه حرق النار قد يعرض من حرق النار وجع
 شديد علاجه ان يؤخذ مرداسخ اصغفاني وبنو
 وورد مطحون وخواخاش من كل واحد جزء ثم يسحق
 به من الورد واللس ثم يشر الداء عليه فانه يسكن الوجع
 ويكون تام البرء في اقل من ثلثة ايام في خروج المقعد
 ذلك ان يؤخذ طلف شاة او قرنها محرق ذلك
 ويدق ويخلط معه جفت بلوط وحناء وشب و

عص

وعفص وورد مطحون وقشر الرمان واسبس رطب من كل
 واحد جزء ويطبخ بماء قليل حتى يخرج قوته فاذا خرجت مقعدة
 ضمته ثم يرد فانه مثبت على الوقت علاجه ان يؤخذ
 من المعجون الكوفي فانه مسهل في الوقت في الجوف ان يؤخذ
 حنظل وبنسج شحمها ويحل منه قيتله هذه القيتله يسجد من سكر
 و ملح وشحم الحنظل ويا مر السليل ان يحمله فانه يحمله في الوقت
 غير انه يسجد منه كرب عظيم في الجوف علاجه ان
 المغص ان يؤخذ كسفرة وقيل كيون وكرويا وكف وصقر
 والسجدان وكف حب رمان ويطبخ جدا ويؤخذ من مائه
 نصف رطل ويسب عليه اوقية مري ويضرب في
 فانه يكن في الوقت ينفع منه بان يصفى البطن
 وكافور وماء شاسفرم وهو الرمان ويطلى حواشيه

ويعطين الاقراص الكندي الذي ذكرناه في المنصوري في باب
اخلفه انشاء الله في الخلقه لصبيان يتي القم الجدي لمن
انه فانه يبره في الوقت انشاء الله ^{بذرة على خفيه كثر}
الخطر تليف فيه الخلق لعله معرفتهم بها ويكون ذلك في نجاة
الاشي من العصص الى القدم وان الاجود ان نقول
ولا يلبغا غير انما نجب ان لا تجاوز عرض كتابها هذا فقلنا
فيه بالانجاز وعلاجه ان يؤخذ ورسم صبر سقوطي وسيله
سورجان يدق ونخل ويعمل جبا ويثا وله فانه سهل خسا
اوستا وسره في الوقت انشاء الله ^{اذا عمن}
لها الحكة وذلك في انشاء او اغل يد به الماء البارود ^{علاجه}
ان يؤخذ ماء حار شديد الحرارة فيطرح فيه كف ملح ويطبخ
فيه ساعه فانه يكن في الوقت انشاء الله ^{لما} التعزيمه الخ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي برنا البرق خوفا وطمعا ونشئ السحاب
الطال وروح الرعد حمده والملائكة من خيفته وبرسله
فيصيب بها من يشاء واشكر لله الذي جعل المنجات في
في جوارحه والارض ليات لعله ثانه واثار الكمال حكمة
وقدرته لا والالباب والصلوة على الهادي بعد باب
عاشق الجماله والفايد الى جبابه محمد جمع الكلمات الالهيه
والله ذوى النفوس القدسيه ما دارت الادوار وتسلت
لباسه الاسباب والاكوان ^{ابن فغير حقيقه كثر}
از فطير المقصم بلطاف الملك الهادي محمد بن غياث
الدين استر ابادي را او صله الله الى امائه وكف لصير
لصيرته عما سواه ما وجد قلت لصباغت وقصور استغاث

و آنچه آن شد که در زمره خدم و ملازمان آستان سعادت
 فرجام علیحضرت کیوان رفت شتری منزلت بهرام صولت
 وزیر طایفه سلطان اسلامین الافاق سلالة طاهره باهره
 نواقین علی الاطلاق ولی العهد عن ابائه الائمة المحمديه
 بالارث والاستحقاق ثمره شجره آل و احفاد سید المرسلین
 الذی صار بابه کعبه لذوی الحجاجات و ذواته الشرفیه قلعه
 الخواص و العوام مرجع صنادید اهل الاسلام کشف البقاع
 و عون الضعفاء ملاذ العلماء و الصالحین جوان جهان بخش رکن
 ضمیمه دولت جوان بدیهه پر المخلص مواهب الملک الالهی
 پادشاه نزه عالم و عالیان خدایه تعالی طلال اراک
 سلطه وحشته و شوکت علی مفارق المومنین الی يوم
 که مرجع جمیع قافل دین و دناش و مقصد مشایر علی

اهل نبیست و هر یک از اصحاب فضل و ارباب
 باجناس و سالیله و انواع ر و ابلیخ خود را در سلک ثقیان
 عتبه علیه که همواره مورد فیض یزدان و مصدر لطف و احسان
 عظم و منجمله میگرداند و نفوذ دانش خود را در دارالعباد
 امتحان بر محاکم خاطر نقاد و میزان طبع و قارآن حضرت
 عرضه میدارد و اشقام پادین چند صرف از پال کیفیت
 لبایط مرکبات غصصی که دلیل بکمال علم و حکمت خویش
 بود و اظهر مضوعات که ادراک آن مشتمل بر تعجبات که موعود
 بقول ربنا ما خلقت هذا باطلا بود و در سلک عبارت شطلم
 گردانید مسمی شجره الاکابر مرتب بر مقدم و چهار باب
 و خاتمه و وسيله ادراک شرف ملازمت خدم کرام دوی
 الاحرام گردانیده لو وقع فی خیر القبول فهو نایه المأمور

ومن بعد الاغانه في المبداء والنهائه . و تقسيم باطن
 عضری و کیفیت احوالات اطلاعات ایشان از صورتی بصورت
 دیگر و این شملت بزره فصل در بیان تقسیم اجزای
 عضری و بیان اطلاعات او بدانکه عنصر در لغت عرب
 بمعنی اصلت چنانچه اطلاق در لغت یونان و اجزای عضری
 چهار است زیرا که اجزای عضری خالی از آن نیست که
 بار دست بالطبع یا حار و علی کل التقیرین رطبت یا یابس
 پس آنچه بحسب افضای طبعت بار و رطبت آب است و آنچه
 بار و یابس است زمین است و آنچه حار و رطبت هوا است
 و آنچه حار و یابس است آتش است و این عناصر اربعه را ازین
 جهت که یکدیگر مرکب میگردند اطلاق میمانند و ازین
 حیث که از ترکیب قابل انحلالند عناصر منجوانند و این

جهت که حصول عالم کون و فساد ب نظام و آثار ایشان است
 ارکان منجوانند و ازین حیث که هر یک بصورت متقلب
 بصورت دیگر میگردند اصول کون فساد منجوانند اگر
 گویند که شیخ ابوالبرکات بغدادی در مجمل آورده است که
 برودت طبعیت ارضی اکثر است از بر و طبعیت مایه را
 که کثافت طبعیت او بیشتر است و اگر چه احساس برودت
 عنصر مایه بسبب فرا و حصول مساوات و التصاق او
 اندک است اما دلیل بر یادی برودت نسبت به برودت
 اجزای ارضی میشود و همچنین که عنصر مایه اگر چه نسبت بخار
 مذاب آنخن است مع هذا احساس نجاس مذاب است
 گویند که تصدیق این قضیه متعلق بوجدانست و هیچ شک
 نیست که اجزای ارضی در نظر اول ناراست و ابرو

غصری آبت و نزاع درین باب لایق هیچ منازع نیست
 الا استدلال و حکایت از دیان و کثافت اجزای ارضی بحال
 مذاب امر غیر ملایم است نسبت بمقام در میان
 اختلافات حقایق بابط غصری بدانکه هر یک ازین بابط
 غصری مخالف یکدیگرند بالذات و اختلاف ماکن ایشان
 ولایت بر اختلاف ذوات ایشان زیرا که اگر در میان
 ایشان اختلاف ذاتی نبود هر اینه هر یک بذاته مقتضی
 دیگری میبودند و حال آنکه امر بخلاف این واقعیت زیرا که
 اطلاق ناری بالذات هاربت از جانب فعلی و هاربت
 سجا نب طبقه ناری و اطلاق آبی بر عکس است اگر گویند
 که هرگاه اماکن محله مربیط غصری را دلالت کند بر
 اختلاف طبایع ایشان باید که اشکال مشابه نیز مربیط

مذکور را دلالت کند بر اختلاف طبایع ایشان گویند
 اختلاف معلومات مستلزم اختلاف علل است اما اتحاد معلومات
 مستلزم اتحاد علل نیست زیرا که منافات میان لزوما
 مستلزم منافات لوازم است و اما منافات لوازم مستلزم
 منافات لزومات نیست یعنی اشکال سابط ممکن است
 که مشد باشند بطبایع محله چنانکه ممکن است که مشد باشد
 سحیمه شتر که پس معلول مشابه لازم نیست که مشد باشد بعلل
 اگر گویند اشتراک در معلولات هرگاه که مستلزم اشتراک در
 علت باشد هر اینه مستلزم اختلاف در علت بطریق اولی
 نخواهد پس اشکال سجا نب سحیمه شتر که و طبایع محله بطریق
 مساوات خواهد بود گویند مساوات است و اشکال مطقة
 نیست سحیمه شتر که و طبایع محله مسلم است اما غرض اشکال

معینه باعتبار عرض مقدار است و عرض مقدار نیست
بطایع محله پس لابد است که عرض اشکال متشابه باشد
باشد بطایع محله بواسطه عرض مقدار حاصل کلام عرض
اشکال نسبت بطایع محله بالذات و نسبت حکم شرک و است
در بیان احوال انقلابات مرکبات عنصری بد
مرکبات عنصری قابل کون و فساد یعنی قابل انقلاب
اشراغ از صورت بصورت دیگر مثل انقلاب اجزای
ارضی مثل نیک و آهین و غیره را آب میکردند
و انقلاب آب بر زمین واقع است در قریه از قریه بلده
مسیحیه کوه از بلاد اذربایجان که در اینجا آب صافی
منقلب میگردد و کثیفی که مساوی منقلب غنی است در حجم و
و اما انقلاب آب به هوا ظاهر میشود در ماده جامه ترچون

با قیاب میزند اجزای مایه جامه بواسطه حرارت آفتاب
منقلب میگردد و به هوا و همچنین اجزای مایه در حالت جوین
و یک لب حرارت آتش منقلب میشود به هوا و اما انقلاب
هوا با آب ظاهر میشود در سرکه ها و کیفیت آن از اهل طین
حبس منقول است که هرگاه که برودت هوا بر قلل جبال کمال
مرتبه از مراتب ممکنه اتفاق افتد آن هوای باره منقلب
میکردد و آب فی آنکه ابری بآن منظم گردد و اینجا منقعه
متصاعده با ملاقات نماید و این مشاهدات در کوهستان
طبرستان و طوس و غیره و خواجیه نصیرالدین طوسی در
اشارات تصریح نموده است که هرگاه انای فسی یا نجاسی
مشتمل بر جید یا بلج باشد اجزای هوای مجاور طبعه آب
مترو منقلب میگردد و آب و قطرات که بر اطراف آنها میگذرد

موصوفه نماید میگرد و ولایت تحقیق آن و شرح ابواب
 و معتبر آورده است که حصول قطرات محبوسه مرئوسه معلل
 بر شمع است و این قول باطل است و الالبستی که از آن
 مذکور به سبب استعمال آب گرم ترشح بیشتر بودی زیرا که
 آب عار الطف است و الطف لب رقه قوام است
 بنفوذ و گیر اند که اگر تحقیق قطرات مذکوره مرئوسه بطریق
 ترشح بودی بستی که بر فوق آن مذکوره ترشح
 شدی زیرا که اجزای مایه لب لعل ذاتی بطبیعه میل
 بجانب فوقانی نمی نماید و جاذب قاسر خود تحقیق ندارد
 و مع هذا قطرات آب از حسیع جوانب آن مذکوره
 موصوفه محسوس میگردد و اگر گویند که هرگاه که ملاقات
 به برودت نماید بیشتر و موجب کون و فساد آب و هوا باشد

باید که برودت ارضی جمیع مثل کوهستانات و مواضعی که بیشتر
 از شش ماه قات بودی نمی تواند استحال هوا آب بیشتر
 باشد پس باید که در آن مواضع انقلابات هوا آب بیشتر باشد
 تا انقضاء فصول استوایی و زمستانی و حال آنکه این خلاف اینست
 گویند که مراد قائل آنست که ملاقات هوا با جام متبرده موجب
 استحال هواست تا به مراد آن نیت که پان نماید که بر لب
 چنین استحال چنانست یا موانع چیست و این نقض اصلا
 بعد عارضه است و اما انقلاب هوا با شش در کوره است و
 وقوع دارد چون جوانب کوره را از برای منع دخول هوا
 جدید سد و گردانند بواسطه و میدن منفخ هوای محبوسه
 منقلب میگردد و بهش و اما انقلاب آتش میبود و در مایه
 آتش معلوم میگردد و در سیکه شعله آتش مصباح بطریق اشتعال

صح

خود اگر فاعل ذات و ممتد بودی هر آینه سقف خیمه یا
 یکی مخرق شدی و است ای باطل بالبدیهه فالقدهم شد پس
 قول سطلان تالی سترم اثبات انقلاب است
 بلا خلاف و بدانکه کیفیات عنصری زایدند بر صور طبیعی
 ایشان زیرا که کیفیات عنصری زایدند بر صور طبیعی
 که کیفیات عنصری لایزال معروض تغییر و تبدیلیه مثل
 تسخیر و تیرد و غیرها و مع هذا صور طبیعی بصرف
 طبیعت خود مستقر و ممکن است در میان
 ترکیب باطعنصری و احوال مرکبات کانیات خود
 مشتمل است برده و از ده فصل در میان ترکیب
 و کسر و انکسار اجزای عنصری بدانکه چون باطعنصر
 مذکوره هر یک به یکری هماس و جمع کرده و یکجستی

که هر یک از اجزای متساویه اثر کنند در و یکری یعنی
 هرگاه که سورت هر یک از اجزای مذکوره بسبب اثر
 جزء دیگر متکسر و منقسم گردد یک کیفیت متوسطه حاصل
 میشود و یکجستی که عاره باشد نسبت به بار و طبیعی و بار
 نسبت به بار طبیعی و بر همین قیاس باشد حال رطوبت
 و یسوت مرکب مذکوره و این کیف یکجست متوسطه
 بدان حکمی مزاج میباشد اگر گویند و لیسلی که بر تحقق مرکب
 عنصری قات نموده و اید و در خیر منع است زیرا که در ترکیب
 اجزای عنصری تقدم شئی متبقیه لازم می آید و این محذور
 غده است زیرا که اثر کردن هر یک از اجزای مذکوره
 در دیگری موقوف بود آن دیگری که بسبب اثر
 جزء اول متکسر و منقسم گردد و دیده است و پوشیده نیست

که ترکیب اجزای مذکور را بداند است که اجزا موجود باشد
تا اثر هر یک در دیگری ظاهر شود و حکم بر فعل و انفعالی
منتقل گردد و گوئیم که واکمسا که واقع میشود نسبت به
مذکور و بر یک محل واقع میشود بلکه فاعل کاسه نفس کشنده
و منفعل منکر صورت کیفیات مثلاً نفس کیفیات حرارت
کاسه صورت برودت و نفس کفایت برودت کاسه
صورت حرارت و انکسار صورت برودت سبب
صورت حرارت لازم نیست تا مستلزم تحقق مذکور شود
باشد زیرا که بدیهه عقل حاکم است بر این که چون آب
بیکرم آب شد به البرد امشراح باید موجب انکسار
برودت میشود پس کاسه نفس حرارت آب بیکرم آب
و منکر صورت برودت و کفایت کس و انکسار باقی اجزا

پس

همین قیاس باشد در بیان تعداد طبقات
هوا و کیفیت قبول کیفیات ایشان به آنکه هوا بر چهار طبقه
طبقه اول متبرخ است باجزای ناری پس جمیع اجزای آن
و انجسار سبب حرارت غریزه از هر که حیض صاعد است
موجود بطبقه سیل طبقه فوقانی مذکور میباشد و نیز آن
طبقه هوا محل حدوث کواکب ذوات آفتاب میباشد
و طبقه دوم محل حدوث ثبوت و اما طبقه سیم
هوا نیست بقایات بار و محطط باجزای مایه و سبب
برودت و آنست که عکس شعاع آفتاب از زمین روی
نمیآید و این طبقه را طبقه زمهریره خوانند و جمیع شعرات
کاینات چون بر روی عد و برقی و صاعد از او عکس
و طبقه چهارم هوا نیست بقایات کثیف اما بر تو از عکس آفتاب

از زمین نادر ابوی می افتد و آن دو طبقه اول مجاور
کره نارند و دو آخرین مجاور کره آب و دو طبقه
است و کیفیت بر وجهی است اجزای مایه
و اما طبقه آخرین سبب انعکاس اشعه بزرگتر است
برودت خود باقی نماید بخلاف طبقه سیم که چون
شعاع قایم بجانب او منعکس نمیکرد و در بعضی
برودت خود باقی میماند در پانزدهمین
حدوث آب و باران و برف و کرک و ضباب و بخار
بدانکه هرگاه که اجزای بخاری سبب حرارت از جنس
مصنوعات نموده طبقه زمهریره رسد بواسطه ملاقات
بر دو مکثف و پنجم سبب برودت اجزای
زمهریره در چین ملاقات اجزای بخاری خالی از آن

بر

غیبت که در مقام استند است یا سجد اعتدال یا
اگر برودت سجد اعتدال باشد اجزای بخاری سبب
بعد از آنکه اجزای زمهریره از آن کره باشد مکثف متعاقب
نمیکرد پس اجزای مجتمعه مذکوره منعقد میشود و با برودت پنجم
متعاقبات باران است اما اگر ملاقات اجزای بخاری
باجزای بارده در حال استند اتفاق افتد خالی از آن
مینت که وقوع مواصلت ایشان قبل از اجتماع اجزای
انجمه است یا بعد از اجتماع پس اگر قبل از اجتماع اتفاق
مواصلت افتد اجزای منقلب میشود و برف و اما اگر بعد
اجتماع اجزای مذکوره اجزای بارده در ایشان اثر کند
اجزای مجتمعه منقلب میشود و بکرک و انرا در لغت عرب
بر دو کوبند یعنی را و اما اگر بخار بواسطه قوت حرارت

که مشغول میل صعود است طبقه زمهریره مذکور رسیده
 خالی از آن نیست که در مقام کثرت است یا قلت پس اگر در
 مقام کثرت باشد منقلب میشود بابر مفاطر و گاه است
 که با وجود کثرت منعقد نمیشود بابر و یکسر متکثف
 میگردد و تکاثفی قریب بخلل خاک که نزد حق بصیر مانند دود
 سفید مذرک میگردد و آنرا در لغت عرب ضباب
 گویند و این اجزای کیفیه بواسطه تأثر ادنی حرارتی که از قاع
 اقیانوس منعکس میگردد بسبب تقویت اجزای لطیفه طبقه
 میل طبقه اولین نمایانند و اما اگر اجزای بخاری در مقام
 قلت باشد با وجود قلت حرارت بسبب ملاقات بزرگ
 اللیل گاه در مقام انجماد است و گاه در مقام تخیل زیرا
 که انجماد و تخیل اجزای نیت باشد و ضعف برد

بدر

اللیل گاه در مقام انجماد است و گاه در مقام تخیل زیرا که انجماد
 و تخیل اجزای نیت باشد و ضعف برد اللیل و آن
 اجزای منجمده را بلبلان عربی صقع خوانند و بزبان فارسی
 حار گویند و اجزای غیر منجمده را بلبلان عربی طل خوانند
 و بزبان فارسی شبنم گویند و در بیان کیفیت
 حصول رعد و برق بدانکه اجزای بخاری که عبارت از
 اجزای ناریست محظوظ باجسزای ارضی گاهی که بواسطه
 حرارت طبقه میل بجانب کره ناری نمایند چون طبقه
 زمهریره رسد بواسطه ملاقات بر دو متکاثف گشته
 توجه بجانب عالم سفلی نمایند و اجزای انجماده تخیل را
 متعاقب بعد از ملاقات متکاثف گشته میل بخیر ضعیفی
 دارند و اجزای انجماده بواسطه حرارت غیزه اجزای مذکور

از سیلان بهیو که بواسطه که زهر نریه حاصل شده
 بود باز میزدند پس اجزای مذکوره ما بین حرکتین مختلض
 بجیستی میزدند مگر تراکم و محبت میزدند که امکان
 و استقرار نماید پس اجزای تراکم مذکوره بسبب شعله
 حرکتین مختلض از هم دیگر متفرق و شتر میگردند و از اجزای
 متفرقه بسبب حرکتین و احتلاط اجزای زمین آواز پیل
 و شعله آتش حاصل میگردد و آن آواز پیل مذکوره را
 گویند و آن شعله آتش حاصله را برق خوانند پس اگر لیا
 اجزای اذخه پشر باشد بجیستی که اجزای کبریتی و غیره از
 از گنایف با د مخلوط باشد آن شعله آتش مذکوره زود
 شطفی میگردد و اما اگر در اجزای انحراف اجزای شیفه
 غالب باشد شعله آتش مذکور بقدر غلظت آن ممتد

خواهند بود و گاه باشد که اجزای دمی بجیستی غالب باشد
 که آتش مذکور از جوهر او منفک و شطفی میگردد الا بعد از آنکه
 از مرتبه علوی بخصیض زمین رسد و آن اجزای متفرقه نازله را
 صاعقه گویند و گاه باشد که بعد از نزول اجزای لطیفه آبی
 غالب شود که اگر در صوره زرفود گشتند زربکد از دولا که
 صراصله منفصل از حرارت آتش مذکور میگردد مگر حرارت
 آن زرفراپه محرق و منفصل گردد و همچنین مسافر از راه
 میگذرد که با د هموم که بعضی بر آند که عبارت از صاعقه
 چون بکسی فرو آید در لباس او صاعقه آبی از جانب صاعقه
 حاصل نشود الا بر بدن او بوزاند و بسیار است که بر کوه
 واقع میشود و او را از هم متفرق و شتر میگرداند و بعضی از حکما
 بر آنست که از اجسام ماری بعد از آنکه سخت ایشان بسبب

استلا بر و مفارقت نموده باشد تکاثف که بر
 نماید و از اصاعقه میگویند و درین سخن بحث است زیرا
 که شیخ در اشارت آورده است که هرگاه که اجزای اجنه
 و اجزای متصعده عن الارض در اجزای سحابی متجسس گردد
 میگرد و بصاعقه بخشتی که هرگاه بصورت آتش و گاه
 بصورت شهاب و گاه بصورت حجر باشد و این
 قول ثبت ریز که اگر ماده او اجزای ناری بنمود
 آئینه مختلف باین صنوف اختلافات بنمود
 در بیان کیفیات حصول ریح بدانکه هرگاه که سحاب از
 گره ز مهریه بلب از دیاگراف میل بجانب عالم
 سفلی نماید و بلب حرارت که از سحاب مذکور از حرکت
 سفلی حاصل میشود بگرمای مساوت نماید پس

ایمانی مراجعت بسبب حرکت مذکور اجزای مایه از جوهر
 او بکل نمایان پس اجزای مایه بعد از افراق اجزای هوای
 متنفذ میگردانند پس اجزای هوا بسبب اندفاع مذکور
 در حال توجع متوقف میشوند بباد و نیز ممکنست که حصول باد
 تراکم و از دیاگراف و اختلاف توأم از باشد یعنی بعضی اجزای
 سحابی را اجزای کثیفه غالب باشد و بعضی را اجزای رقیقه
 غالب باشد و اجزای رقیقه سحابی ممکنست که بسبب
 بعضی اجزای کثیفه توجع نمایند و بسبب توجع اجزای سحابی بلب
 گردند بباد و اما بسبب ارتفاع باد است که چون اجزای
 سحابی بلب زیادتی تکاثف بعد از افراق رطوبه
 فوهریه متنفذ گردد و هر یکی از اجزای اجنه را بعد مجاورت
 متنفذ میگردانند چنانچه مذکور شد پس اجزای هوا

اندفاع اجزای سجای متوج میگردند پس بسبب حرارت که از آن
این اجزای مذکوره را عارض میشود فی الجمله ضعیفی در اندفاع
مذکور حاصل میشود و شیائفاً تا سجدی که اندفاع که بسبب
ملاقات کرده زهر بریه بود بسبب از دیاد حرارت مذکور
باقی نمیزد پس از دیاد و انقباض باد بقدر متوج هوا با
یعنی هرگاه که اندفاع که بسبب افراق اجزای سجات کثر
باشد متوج هوا که مستلزم وجود باد است کثر باشد پس
عدم وقوع باد بسبب عدم وقوع اندفاع مذکور است
و گفته اند که چون اجزای سجای بعد از تخلل بواسطه ملاقات
اجزای باره میل کثافت آورده باشد هر یکی از اجزای متفرقه
بجانب خیر صلی حرکت نمایند زیرا که خلا ممنوع است پس
حرکات اجزای مذکوره هوا متوج نمائند و از آن متوج باد

حاصل شود در بیان حصول باد گرم و اعصار
بدانکه اجزای هوا را بعد از اندفاع مذکور اگر ملاقات
بر زمین گرم اتفاق افتد یا شمع آفتاب بجانب او منعکس گردد
منعقد گردند باد گرم و گاه باشد که هوا از جمع جواب
متوج نماید و یک موضع یکدیگر متلاقی گشته بزمین از اجزای
ارضی را در میان گرفته بالضغط تمام بسبب لطافت
اصلی بجانب طبقه ناری توجه نماید و از ابلهان عرب
اعصار خوانند و بر زبان فارسی گرد باد خوانند
در بیان کیفیت حصول قوس و قوس و قوس بدانکه
هرگاه که اجزای شفاف متقارب بستی بر غیر متصل
بجلاف جهت آفتاب واقع شوند بچینی که عکس شمع
بصری از هر جزء از اجزای بجانب آفتاب منعکس گردد و در

آنکه در فضای این اجزاء جسم کثیف یا کوه یا ابر تر باشد و
 آفتاب نزدیک باشد باقی و چون ناظر پشت با آفتاب
 کرده بجانب اجزای مذکور و نظر کند شعاع بصری از هر چه در
 آفتاب منعکس میگردد یعنی شعاع آفتاب از هر چه در اجزای مذکور
 منعکس میگردد بدون شکل زیرا که هیچ شیئی از اجزای مذکور
 در اجسام صغار شفاف متصف بصفات مذکور نیست بکمال
 صغر منعکس نمیکرد زیرا که تحقق انعکاس مشروط است بحدی
 عرض عمیق طویل مع شرایط مذکوره و این اجزای مذکوره موصوفه
 نزد حسن بصر همه قوس روشن که کمر باشد از نصف و
 مدرك میگردد و بدانکه ارتفاع شمس مستلزم امتصاص قوس
 مذکور است زیرا که ارتفاع شمس مستلزم ازدیاد حرارت است
 و از دیاد حرارت مستلزم امتصاص اجزای ثابت که زمین

جوهر قوس قزح است و اما آنکه کثیف باشد و آنکه در فضای
 مذکوره موصوفه جسم کثیف یا کوه یا ابر تر باشد زیرا که
 این اجزاء ریشمه در شفاف مثل آینه اند و این روشنی که
 فضای آینه اگر کثیف باشد هر آینه هیچ شیئی از اجزای مذکور
 او منعکس نمیکرد و در بیان اختلاف الوان قوس
 مذکور بدانکه چون ناحیه فوقانی قوس مذکور با قوس
 تراست نسبت بخرقستانی او قوی تراست اشراق او پس
 سلب سبز و روشن نماید و اما ناحیه تحتانی قوس مذکور
 چونکه دور تراست نسبت بخرقستانی او برعکس اول روشنی
 او کمتر است ازین سبب رنگ او سبز است بسیار مایل
 این رنگ را رنگ ارغوانی گویند و اما آن رنگ که ما
 بین دو رنگ مذکور واقع میشود از این بیان عری کرانی

نخستند و بفارسی نیز گویند و گفته اند که رنگ ما بین ازین و
 رنگ مقدم و مؤخر تولد نمایند و درین قول سبب است
 زیرا که رنگ نیری از رنگ زردی و سیاهی تولد
 میماند و بعضی گفته اند که اختلاف الوان ثلث بسبب اختلاف
 اجزاست در قرب و بعد نسبت به نیر و با وجود تسلیم آن
 مقدمه دلالت بر اختلاف الوان مذکور نمیکند بلکه دلالت
 میکند که امثال واحد الوان ثلث به یکدیگر مستحق
 باشد و این خود مستحق فی اختلاف مفروض است که ظاهر است
 در اجزای قوس و قریح بلکه باین تقدیر لازم می آید که
 الوان ثلث متماثل الاجزاء باشند خد آن حال آنکه
 هر یکی متمایزند از یکدیگر بحد ذاته در پان کیفیت
 حصول بانه بدانکه هرگاه که ضوئ احد نیرین در اجزای مانی

موصوفه مذکوره هر ششم کرد و این اجزای مذکوره مان
 ناظر واحد ها واقع شود بر وجهی که شعاع بصیری از هر یکی از
 اجزاء بجانب احد نیرین منعکس گردد و در هر جزء اجزاء
 مذکوره ضوئ نیرین منعکس میگردد و بدانکه شکل خط
 در باب قوس و قریح مذکور شد و چون متماثل حق باشد
 رطوبت اجزاء بامیت و دلالت بیابان از او الهی را
 معلوم میگردد و اگر گویند که مقدمات که از برای تحقیق
 قوس و قریح و وجود بانه ترتیب داده اند صلاحت
 بر همت استنداره ایشان ندارند گوئیم در کتاب نیاز
 و مرایا مقرر است که زوایای اشعاع و الانعکاس متماثل است
 که مساوی باشند زیرا که اگر اجزای مذکوره به نسبت
 استنداره با یکدیگر جمع گردد شعاع بصیری از هر یک

خبر از اخبار مذکور به بجانب زمین منکسر میگردد و چنانچه
 نیت بر کسی که نموده بخل صحیح در میان حصول
 شربت بدانکه هرگاه که اجزای او خنجر از حقیقت غیر این
 مرکز علیاسیل نماید چون نزدیک طبقه ناری رسد
 شعله اش از گره ناری بجانب ایشان میل نماید پس این
 سبب اجزای مذکور و با اجزای ناری مقابله میگردند
 و خواججه نصیرالدین محمد طوسی رحمه الله در شرح اشارات آورده
 که شعله اش اول در جزء فوقانی که اقربست بگره ناری
 میکند پس شعله اش از نیت استقامت اجزای دخان
 تا خبر آخر او به سمت تمام شمال نماید چنانکه شعله اش
 مذکور خنجر مثل امتداد خطی در کمر میگردد و بر امتداد
 عرب شهاب خوانند و اما دخان شعله اگر غلیظ باشد

الذکر

انفطای اجزای ناری از جوهر او با اعتبار از شمع غلظت آن
 خواهد بود و آن اجزای شعله که بصورت حیوان یا
 بصورت شیخ یا غیره نماید و روایت میکنند که بعد از سحر
 علیه السلام سوار و قتها میدند که از آسمان آتش افروخته
 از ناحیه قطب شمالی ظاهر میگردد و مانند یک سال پشاه
 پیوسته بر حال خود میبود و از هر روز روزهای ماه یا
 مذکورین ناری که همه عالم را پوشیده بختی که بچشم میخورد
 نمیدید و در آن اوقات از هوا لایزال میل کیمیا خشک
 و خاکستر زمین میآید در میان حصول زلزله
 و از دیاد و اشخاص میآید روزها و کار زیاده آنکه هرگاه
 که بخار بواسطه انسداد منافذ در زمین متجمع میگردد و
 متقلب میگردد و آب محمله الالوان مثل سرخ و زرد و غیره

اما هر گاهی که اجزای بخاری در مقام کثرت باشد بخشی که درین
 اسکان مکن و استقرار نباشد بواسطه کثرت حرارت غریز
 زمین انشق میگرداند و زمین بسبب حرکت خفیه متزلزل میگردد
 و آبها از منافذ خود منفجر میشوند و شیخ ابوالبرکات بعد
 در کتاب معتبر آورده است که سبب ازدیاد آب چشما و
 کاریزها ازدیاد برف و بارانست زیرا که تجربه نماید
 باین که هر سال که در زمستان برف و باران بیشتر است
 آب رودها و کاریزها بیشتر است و اما در علیه انقلاب
 بخاری باب نبت باز دیاد آب رودها و کاریزها
 و بر سبب تعلیم لازم می آید که در تابستان آبهای مذکور
 بیشتر باشد نسبت به زمستان زیرا که اجناس منافذ زمین در
 تابستان بیشتر است پس باید که انقلاب اجزای بخاره با

متزلزل زمین در تابستان بیشتر باشد ولیکن در ماه اردیبهشت
 آب امر بر عکس است اما آنکه اجناس منافذ زمین در تابستان
 بیشتر است زیرا که طبیعت زمین هر دو خشک است
 و خشکی نیت که ملاقات جسم با سبب موجب ازدیاد است
 جسم متماثل میگردد پس حرارت هوای تابستان موجب
 ازدیاد پوست اجزای ارضی باشد و پوست اجزای سلب
 تماسک و انجماد اجزاست و تماسک و انجماد اجزای ارضی
 موجب انجماد منافذ زمین است بخلاف و دیگر آنکه
 در تابستان برودت زیر زمین بیشتر است نسبت به زمستان
 پس اگر سبب انجماد منافذ اجزای بخاری در زمستان
 مقید بودند بیایستی که در تابستان زیر زمین گرم تر بودی و
 حال آنکه امر بخلاف این واقع است در تابستان

حصول معاون بدانکه معدنی که عبارت از مرکب تام است
 که او را صورت نوعیه باشد خالی از آن نیست که او را ثنوی
 هست یا نیست ثانی معدنیست و اول خالی از آن نیست که
 او را حرک و حرکت را دی حاصلست یا نه ثانی مرکب
 نباتی است و اول حیوانی و این وجه صریح حکماست
 و درین بحث است زیرا که از برای عدم حرک و حرکت ازادی
 نباتات و عدم ثنوی معدنی لابد است دلیل و صواب
 تلویحات آورده است که نباتات را حرک و حرکت ازادی
 حاصلست و نیز معدنیات ثنویات واقع است و اثبات
 اول در ماده درخت خرماء که در ظاهر میشود اگر در حال
 حرکت مستقیمه یا منحنی از حرکت مذکور هر محاذی مستقیم
 ایشان واقع شود قبل از ملاقات مانع مذکور برای

منع موج میگردند و بعد از مجاورت از مانع مذکور حرکت
 طبعیه خود معاودت نیاید و ثبوت دعوی دوم در
 مرجان معلوم میگردد که او را قوه ثنویایی پس معود
 بدانکه اجزای او خفه و انحراف که در زمین مجتسب میشوند
 خالی از آن نیست که در مقام کثرت اند یا در مقام قلت
 اگر اجزای مذکور در مقام کثرت باشند بسبب ترکیب
 تجلیل ایشان ایاء مذکوره حاصل میشوند و اگر خفیه
 اجزاء انحراف و ادخه در مقام قلت باشند بسبب ضرورت
 اجلاط مختلفه بلکه و کیفیت اجسام معدنی حاصل میشوند
 پس هرگاه که اجزای تجاری بر اجزای دخانی غلبه کند
 شمع و بلور و سیما و در صفا از آن تولد نیاید اما
 خالی از آن نیست که مصقل است یا کمدر پس اگر مصقل باشد

قلی میماند و اگر مکر باشد اسرب بخواند و اما اگر اجزای
 برنجاری غلبه کند نمک و زجاج و کبریت و نشادر از آن
 میاید و بدانکه از اختلاط سیاه با خضای کبریتی جسم
 سبزه مظهره که عبارت از زر و نقره و آهن و روی و
 اسرب و قلعی است تولید میاید در بیان احوال نبات
 و این باب مشتمل بر چهار فصل در بیان احوال
 نباتی و کیفیت تصرفات و بدانکه نبات را صورت خود
 که حافظ ترکیب است و نزد اکثر اهل تحقیق عدیه الشهور است
 و از او سبب آلات محلقه حرکات محلقه الذوات حاصل
 اما آلاتی که علت موجبه حصول حرکات محلقه میشوند اول
 غاذیه است و این قوه با جزیره غذا را مثل شکل ظرف غذا میکند
 و بعد از آن اجزای متکامل طرف مذکوره را بدل اجزای

مکر

متکامل منی میگرد و دوم از آلات مذکوره قوه نامیه
 که جسم طرف خود را از الباقی متمم طبیعی که عبارت از
 و عرض و عمق است زیاده میگرداند تا بحال شود و نبات
 سیم قوه مولده که بر جسم طرف خود را ماده اشک
 در بیان وجه قوای باقی حیوانی بدانکه قوی
 باقی حیوانی بر سه وجهت اول آنکه خونی که مستعد
 منی باشد منی میگرداند در او عینه زو ماده دوم آنکه جزیره
 منی که حاصل میشود از زو ماده در رحم اگر استعداد
 انقلاب عضوی از اعضای مخصوصه دارد جزیره منی آن
 مخصوص میگرداند مثل بعضی اجزای منی مستعد انعقاد
 استخواند و بعضی مستعد انقلاب ذات استخوان
 و علی هذا سیم آنکه مواد اعضا را مصور بصورت خاص

و خواجہ نصیر الدین محمد طوسی رحمۃ اللہ علیہ در شرح
کتاب ثمرہ از طبیبوس حکیم آورد است کہ تصویر مراد از
قوة تدبیر است شور ممنوعه در پان گشت
اعمال قوی مذکورہ بدانکہ اجزای قدر قوه جاذبہ و جذب
میگرداند و در معده و بعد از نیاحت تدبیر و تنظیم
و بعد از تحقق انفعال مضمون انفعال فضلات را دفع میگرداند
پس قوه غاذیہ را چار قوه تا بعد جاذبہ و ماسکہ و ہضم
و دفع و اگر اطمینان حاصل جالبوس و الی سہل الیج و صواب
الکامل و غیر ہم را اطمینان تاخرین میان قوه غاذیہ و ہضم
گفتہ اند اما ارسطو تا بعد از احوال پس برین قوه
کہ قوه ہاضمہ شمرده و بعد از ان میانند کہ قوه جاذبہ
عمل خود بفعل آورد و باشد در پان گشت

قوی است و ضعف بدن انسانی بدانکہ ازین قوی است
مذکورہ اول قوه نامیہ از فضل بار میاند و لیکن قوت غاذیہ
تا حین وقوع موت بصرف طبعیت خود ممکن است
اگر چه بطاہر میان قوه نامیہ و غاذیہ استیاز و سبائیہ
معلوم میگردد و اما متحمل است کہ قوتین بالذات متحد
و اختلاف قوه و ضعف ایشان باعتبار امر خارج از
ایشان باشد و برای ابطال این مقدمہ لابد است
از دلیل پس قوه نامیہ بواسطہ فیضان مبادی عالیہ
غذائی منجذبہ را بدل اجزای متخللی بدن بسبب استعداد
بدن از بدل را بتخلل نماید و میگرداند تا بین نمو کہ عبارت
از قریب سی سالیت و بعد از انقضائین مذکور فی کمال
ضعفی و زبدن انسانی ممکن نماید پس قوه مذکورہ در پان

انسانی مساوی با تحلیل حاصل میگردد تا قریب سر و قوه
 که عبارت از تحلیل باریت و بعد از آن ضعف مذکور قوه
 زیادتی نماید تحسینی که قوه مذکوره از تحلیل مساوی یا تحلیل
 عاجز میشود و این ضعف در سن انحطاطی که عبارت
 از شصت باریت حاصل میشود پس آنرا فائض ضعف مذکور
 قوه زیادتی نماید تا بسن انحطاطی که عبارت
 از اربعه شصت باریت یا آخر عمر در میان
 احوال حیوانات و این باب شصت برده و فصل را
 که مجموع غده درین باب تقسیم قوای حیوانیت و قوه
 حیوانی خالی از آن نیست که مدر که است یا محرکه
 در میان قوه مدر که انسانی بدانکه قوه مدر که حیوانی برده
 قسمت ظاهر و باطنی و قوه ظاهر و باطنی است اول قوه باطنی

و وقوع او در عصبیه است از عصبیات که مفروضند بر
 مخرج ساق و این پس مرکب که سبب قریع یا قلع عقیق
 کیفیت کفایت صورت حاصل شود بر عصبیه مذکور و اصل
 میشود و از اینجا مثل به قوه مدر که حیوانی میگردد و دوم
 قوه باصرات و او مودعت در عصبین مجوفین که حاصل
 در مقدم دماغ پس عصبین مذکورین از محل خود جدا
 نموده پس اسکاچین بعد از تقاطع صلیبی هر یک یک
 چشم مواصلت نماید و آن بگویند متلاقین یا جمع
 نمایند و بدانکه متعددین عصبین مذکورین محل ملاقات
 متحد میشوند زیرا که اگر عصبین مذکورین با یکدیگر ملاقات
 که موجب اتحاد منفذین باشند نمایند هر آینه هر یک
 از اشیاء مری کچم را می دو خیر نماید چنانچه نزد جن بصری

احوال آن مدرک میگردد زیرا که صورت مری او کجاییه
 که عبارت از زنده چشم است مرتسم میگردد و پیشانی
 نیست که هر یک از عینین قوه با صره مودعت را
 صورت مری از خلدیه ببقای عصبین مع شرط اتحاد
 متعین انشال نمایند هر آینه هر صورت مدرک
 بصری غذا کس و صورت مرتسم گشتی و اشاع صورت
 واحد زدن صحیح زیاده از واحد محالست سیم و چهارم
 و او مودعت در مقدم دماغ مثال بر پستان خورا
 و اکثر جامیر حکما برین تنقید که هر جزو از اجزای هوای که تنها
 قوه شامه و اجسام ذی رایحه واقع میشود یکف کفیت
 رایحه میگردد و مثلاً اول آن جزو هوا که اقربست ذی
 رایحه نیست جزو ما بعد یکف گردیده جزو ما بعد محاوره

و

یکف میگرداند و آن جزو هوا جزو ما بعد و علی هذا اجزای
 هوای مذکوره یکف گردیده کیفیت رایحه را بقوت
 شامه حیوانی میرساند چهارم قوه زائقه است آنکه قوه
 زائقه مودعت در عصب که مفروض است جرم
 لسان و بسبب رطوبت لطیفی در آن طعم مییابد
 پس آنچه محسوس قوه مذکوره است کیفیت اجسام ذی
 طعمت بدون اجسام پنجم قوه لامسه است و آن قوه
 که مودعت در عصب که محالطت اکثر اجزای بدن
 و اکثر جامیر حکما بر اینند که قوه لامسه واحد است
 شیخ ابو علی که او در کتاب شفا قوه مذکوره را بجا
 قسمت نموده اند است اول قوه حاکمه بین حراره و البرد
 دوم قوه حاکمه بین الرطوبه و الجوده سیم قوه حاکمه بین

انخوشه والینه چهارم حاکم بین الملامه والصلابه و بعضی قوه
 حاکم بین اهل و انچه تصریح نموده اند اما منظور فيه است پاره
 قوه یا یعنی نیز بحکم استقرار پنج است اول حس مشترک دوم
 خیال سیم و هم چهارم حافظه پنجم متصرفه و اما حس مشترک
 قوتیست که مودعت در مقدم تجویف اول ارتجاع و نقیض
 که در دماغ مودعت و اوقاب حسیع صور منطقه جوک
 ظاهر است و آن چهار قوه دیگر نیز که جوکسین و نید و
 بیان و مان لطاسیا میمانند یعنی لوح نقش و اما خیال
 قوتیست در مودع تجویف اول ارتجاع نقیض باشد
 و او حافظه جمع صور محسوسات اعم از آنکه محسوسات
 از نظر غایب باشند یا شاید پس قوه خیالی را بواسطه
 صورت مذکوره خزانه حس مشترک میخوانند اما و هم قوه

که مودعت در حسیع اجزای دماغ و مدركات او
 خبر نماند که لوازم محصول حواس است بهره نموده باشد
 مثلاً آنکه اگر که هر دو بخت است و کوفت معطوف علیها
 و مثل صدقه بید و عداوه حس و غیر ذلک و اما قوه
 حافظه که مرتب است در اول تجویف اخراج دماغ و او
 حافظه مدركات قوه و اعم است و قوه حافظه نسبت
 مثل قوه خیالیت نسبت بحس مشترک یعنی پنج قوه
 خیالی حافظه صور محسوسات مقبول حس مشترک قوه
 حافظه نیز حافظه صور مدركات قوه و اعم است اما
 خبریات غیر محسوسات و او از خزانه قوت و اعم است
 و اما متصرفه قوتیست که حاصل است در تجویف اوسط
 از دماغ و شان او ترکیب بعضی صور خیالیت بعضی

درکات قوه و اهمه پس اگر قوه مذکوره را عقل درک کند
 خود استعمال نماید بعضی درکات انضمام میگردد و اند
 با بعضی اینفصل میگردد از بعضی پس این
 سبب او را قوه متفکره بنحواست و هرگاه که قوه مذکوره
 قوه و اهمه درکات خود استعمال نماید او را قوه متفکره
 در بیان قوه اشاری حیوانی بدانکه قوه محرک
 حیوانی خالی از ان نیت که اجباریت یا طبیعی
 اختیار خالی از ان نیت که باعث بر تحصیل منافع
 یا بر دفع مضار پس اول قوه شهوانی میخواهند و اما
 قوه غضبیه و اما قوه محرکه طبیعی خالی از ان نیت که حالت
 صورت شخصی است یا نوعی پس اول قوه غاذیه
 خوانند و اما قوه نامیه و احوال هر یک از این قوا

مذکوره مفصلاً در کتاب شرح اشارات معلوم میگردد
 من اراد الزیاده فلیطالع منه در بیان احوال انسان
 و این باب شملت بر سه فصل در بیان معقولات
 نفس ناطقه انسانی بدانکه انسان محض است بنفس ناطقه
 انسانی و مراد از بواسطه نفس مذکوره امور کلیات و
 جزئیات مجرده از تصویری و تصدیقی نظری حاصل گردد
 و غیر مرئوس از این نفس مذکوره افعال فکری و حدی
 از تصویری و تصدیقی حاصل میشود پس ناطقه نفس عاقله
 ادراک امور کلیات مذکوره قوه عاقله میخواهند
 در بیان مراتب استعمال نفس ناطقه انسانی بدانکه کلیات
 نفس ناطقه مذکوره چهار مرتبه است اما مرتبه اول که عاقله
 از مبداء فطرت خالیت از جمیع معقولات که تحصیل

بسبب انطباع صورت چنانکه حق سبحان و تعالی فرموده است
 والله اخرجکم من بطون امهاتکم لاتعلمون شیا و جعل لکم
 السمع والابصار والافئدة واما اختلاف علم حضور که
 نفس مذکوره هرگز خالی از علم حضوری بذاته نمیشد
 نفس باطنه مذکوره را در مرتبه اول باعتبار عدم انطباع
 صور علمی نفس همولانی بنمایند و وجه تسمیه نفس همولانی
 آنست که همولی مفهومی خالی است از جمیع صور حسی اما
 مرتبه دوم نفس مذکوره احساس صور غیر ذات بدیهه است
 زیرا که نفس باطنه آن فی السبب احساس غیر ذات
 صور جمیع بدیهات در آنست چنان فی مرتبه میگرد
 پس هرگاه که نفس باطنه بعضی از غیر ذات مذکوره را
 نسبت به بعضی دیگر ملاحظه نماید بسبب فضا و مبادی

عالی استعداد و با دراک کلیات حاصل میگردد و استعداد
 قریب که شتمل باشد بنسب اشکالات نظریات اعم از آنکه شایع
 موصول نظریات بطریق فکر باشد تا جمیع این مرتبه را
 عقل بلکه خوانند اما مرتبه سیم نفس مذکوره آنست که حفظ
 صور معقولات نظریه بنمایند چنانکه محزون خیال او باشد
 یعنی هرگاه که خواهد شد نماید مجرد حدس بی آنکه بسبب
 تحصیل آن محتاج باشد بکسب جدیدی یا تحقق آن مرتبه
 بعد از آنست که نفس باطنه آن فی ملاحظه معقولات حاصل
 کرده باشد مرتبه بعد از آنست که نفس باطنه مذکوره متوجه
 استخراج معقولات نظریه گردیده باشد و این مرتبه را
 بالفعل گویند و وجه تسمیه فعلیت مرتبه مذکوره مع کونها
 بالقوه آنست که چون صور معقولات نظریه با کمال ملکه

اتصال معقول قوه عاقله گردیده باشند گویا که بسبب عدم
 احتیاج بکسب جدید از امکان ذاتی عقل بفعل گردیده
 اما مرتبه چهارم نفس مذکوره است که صور معقولات
 مشاهد نفس فاطمه مذکوره باشند و بعضی از محققین
 نموده اند که مرتبه چهارم در نشاء الاخری که عبارت از
 القیاس است تحقق خواهد داشت و بعضی دیگر از حکما
 برینند که مرتبه مذکور در دریا نیز امکان وقوع دارد و
 کما مله ازیرا که مرکز ارتقاء و توجیه مبادی عالیه خبری دیگر
 است از انجری مشغول میگردد و آن نفوس کامله در دریا
 با وجود آنکه در جلالت ابدان مستور و مخفیند و بلکه
 مجردات که مشاهد جمیع معقولات منظم و منسجم گشته اند
 و این مرتبه را عقل مستفاد خوانند بدانکه شیخ در اشارات

جمع قوای نظری در کمالات ذاتی انسانی را بطریق
 رموز ایات قسری تقسیم گردانیده است چنانچه عقل
 هیولانی با عقلا طاعت ذاتی مسببه فطرت که عبارت
 از جبل طلق است و بسبب امکان اقباس نور نشاء
 مشکاه نموده است و حکمت انسانی با عقلا بصیرت
 قابل نور نبوت بشجره زیئونه داده و قوه حدسی را من حیث
 انه اقرب منه الشجره منسوب بریت کرده است و الی
 یکاد و رتبهایی و لولم تسمه بار را مشغول قوه قدسیه نموده
 زیرا که نفس فاطمه مذکوره صور جمیع معقولات را نظیر
 کماش او بدیهه بادی توجیه معقولات فعلی خود میکرد
 و عقل مستفاد را بنور علی نور تصویر نموده است زیرا که
 صور معقول نور است و قابل آن نور ذکر و عقل با

مصباح میل نمود است زیرا که او نیز بالذات و در کمال
 انساب نور احتیاج به نور ندارد و عقل فعال را بارش کرده
 زیرا که اشتغال مصباح بعباس است و جمیع
 بدنی استفاضة کالات لایقه از جناب عقل ضال نمایند
 در بیان بیهوده و ضعف نفس ناطقه بدانکه عقل نفس ناطقه
 بواسطه آلات حسی نیست زیرا که اگر عقل نفس مذکور
 بآلات حسی بودی هر آینه بایستی که بیهوده و ضعیف
 کمال مراد را عارض شدی و بدیهه و بدان حال که
 این زیرا که بدن انسانی بعد از انقضاء اربعین مذکور
 معروض نقایص میگردد و مع هذا نفس ناطقه در آن
 شاعت کمال و اما خرافاتی که در آخرین شیخ
 حاصل میگردد بیهوده و عاقله نیست بلکه بیهوده

نفس

نفس است در تدایر بدن زیرا که تحقق انحلال اجزا از کرب
 بدن انسانی در آخرین شیخ نیست باینکه مقتضای
 ثبات اکثر است چنانچه قبلاً مذکور شد و انحلال بدن
 علت موجبه اشخاص و ضعف بدن و بر تامل ظاهر
 که نفس ناطقه انسانی را در آخرین شیخ نیست باینکه
 بدن اشتغال تدایر صحت و فساد بدن بیشتر است
 نیست بسبب ناطقه و در عقول ثبات و نیز تحقیق
 که کثرت اشتغال نفس تصرف و تدایر بدن مانع
 نفس است نیست به بدن و این شملت بر فصل
 در بیان تخریف نفس دلیل عقلی بدانکه نفس ناطقه
 جوهریت محسوس و متعلق است بدن نه همچون تعلیق
 حال است محال بلکه همچون تعلیق عاشق است به معشوق

سبب تحصیل کالات و جزو بدن نیست اما دلیل تحسین و
 نفرت است که اگر مادی باشد حال خالی از آن نیست
 که قابل انتقام با فعل نیست یا نه ثانی محالست زیرا که هر
 جوهری مادی ذی وضع را قابلیت انتقام حال خالی از آن
 نیست که معقولات او با لطیفه یا مرکبات و علی کل تقدیر
 انتقام معقولات مذکوره لازمست زیرا که انتقام محل
 مستلزم انتقام حالت اما بطلان انتقام تقدیر است
 ظاهرست و اما بطلان انتقام معقولات مرکب
 اثبات باب یله است زیرا که بدیهه اصح مادی صیغ
 مرکبات عنصری با لطیفه بواسطه آنکه ترکیب شئی شئی
 از اجزاء غیره است و محالست پس شهای انتقامات که
 سبب غیر منتقم باشد پس دلیل عقل ثابت شد که نفس با

انسان جوهریت مجرد و ارجح خواستی غریبه و جزو بدن
 نیست در بیان تجرد و مفارقت نفس است بدین
 نقلی و آن بوجه است اول قوله تعالی ولا تحسبن الذين قتلوا
 فی سبیل الله امواتا یعنی باید که گمان نبرد بکسانی که کشته
 شده اند در راه خدا متعالی بپوشش ایشان زندگانند نزد پروردگار
 خود و رزق داده میشوند و هیچ شک نیست که بدن آنها
 بعد از وقوع موت ایشان میت است پس نه خبری دیگر است
 که معادیر بدنست و آن نفس با طقه است و میت دوم جانی
 فرمود است الذاریعون علیها عذابا و عذابا و یوم تقوم الساعة
 اذ یسألون عن العذاب یعنی قوم فرعون را عذاب
 موت ایشان هر صبح و شام باشد و در عرصه می دارند
 و شکی نیست که بدن میت بعد از وقوع موت حادث است

و تعذیب جاد محالست پس معذب غیر بدن باشد پس چنانکه
فرمود است یا ایها النفس المطمئنة ارجی الاربعة یعنی ای نفس مطمئنة
راجع شو بجانب پروردگار خود و هیچ شک نیست که اگر
رجوع بر بدن نیست پس ما مور غیر بدن باشد چهارم آنکه
وحی صلوات اله علیه وآله فرموده اذ اصل المیت علی نعشه بر
روحه فقال یا ایلاد و لدی لا نفس یکم الیه یا

یعنی هرگاه که میت بر خاک رفته
سجده باشد روح او بر سر او پرواز کند و گوید یا ایلاد
یا ولد من باید که دنیا شمار مغرور و فریفته نگردد چنانکه
مرا مغرور و فریفته گردانید یعنی باید که شهادت و یا مغرور
و فریفته نباشد چنانکه مغرور و فریفته شدم جمع کردم
مال را از حرام و حلال که انتم بدیدید آن و بزه آن بر من باید جاوید

خبر کنید از فرشتن و یا پس این نص حلی معلوم شد که
نفس ناطقه غیر بدنست زیرا که متصرف غیر متصرف علیه است
و قایل اراده که گوید که این نصوص نقلی دلالت میکند بر
منازعت میان نفس و بدن و اما دلالت بر تجرد نفس
پس دلالت نصوص نقلی بر تجرد نفس غیر حق باشد زیرا که
جایز است که نفس ناطقه جوهری باشد جسم یا حیوانی مخلقه
الحقیقه نیست بدن چنانچه مذکور است در تصوف و عرفان
که کونیم بحسب اقتضای تقسیم عقل مجرد و نفس ناطقه انسانی
مقطوع است زیرا که اشیا ممکنه موجوده خالی از آنست
که مشارب با اشارات حسی واقع میشود یا نه ثانی محروم است
و اولادی بنا بر عدم واسطه بینما تجسد و نفس لازم است
زیرا که موجودیت غیر محسوس کجاست عشره و اگر گویند

که بدیه عقل حاکم است باین که شخصی که متصف بحدوس و دو
و تحرک و تحریر و غیره باشد هر آنکه حکم تحریر او محال باشد
گوئیم ممکن است که تعلق نفس بدین مانع باشد او را از تعلق او
بذات او بخشی که جمیع امور بدنی را منسوب بخود داند
در بیان احوال نفس ناطقه از حدوث و قدم او بدانکه جمیع
اهل ملت متفقند بر حدوث نفس بعد از حدوث بدن مگر
جاستی که قایلند بحدوث نفس قبل از حدوث بدن مدلل بآن
که آن آیه تعلق خلق الارواح قبل الاجساد با لفظی عام یعنی بدینکه
تحت سبب و قاعده مخلوق گرد آیند ارواح نه از قبل اجساد
اینان بدو هزار سال و معارضه این خبر ممکن است و گوئیم
هم نشانه خلق آخر و مراد از خلق آخر روح است و لفظ ثم از
برای تعقیب است پس این آیه بطاهر است بر حدوث نفس

نعم

بعد از حدوث بدن و اما در مطلق لیس و افراطیون از حکما
متقدمین بخلاف این تصریح نموده اند و گفته اند که نفس قدیم است
بذات زیرا که اگر حادث بودی هرگز متحرک و متحرک بودی بواسطه
آنکه هر حادث بالذات لابد است از ماده و بطریق ارتباط
بدین الامرین محض است بقابلیت و قبولیت و وضع این ممکن
است که قایلند بحدوث نفس بگوید که قابلیت تا و نسبت بحدوث
از آنست که بطریق تعلق باشد یا بوجه حلول مطلق اعم از آنکه
سریان باشند یا سلسل مجاورت و در ماده نفس سلسل
او ماده بحدوث است پس این مخصوص عقلی و نقلی است نه
نفس ناطقه انسانی حادث بالذات و هم اعلم بما فی طریق
الصواب و الیه المخرج و المآب تمت الرسالة من القلعة
الحکماة عشر ثلث ریح الاولیاء

